

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره یس

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم:
آمنه صادقی سیکارودی



انتشارات نبأ

سرشناسه	: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	: تفسیر سورة نیش: بر اساس درس گفتارهای آیه‌الله علامه شیخ محمدرضا جعفری/ تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی؛ ویرایش: محمد فرمهبی فراهانی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص
شابک	: ۹۶۴-۶۰۰-۹۷۸: ۷۵۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا.
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: تفاسیر (سوره یس)
موضوع	: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع:	: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century
شناسه افزوده	: صادقی سیکارودی، آمنه، ۱۳۶۲-
رده بندی کنگره	:
رده بندی دیویی	:
شماره کتابشناسی ملی	:



انتشارات نبأ

تفسیر سورة نیش

بر اساس درس گفتارهای
آیه‌الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی | ویرایش: محمد فرمهبی فراهانی

حروفچینی: انتشارات نبأ | صفحه‌آرایی: نادر برقی | چاپخانه: هنر آفاق

چاپ اول: پاییز ۱۴۰۳ | شمارگان: ۵۰۰ نسخه | قیمت: ۷۵۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ | تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش

خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳



فهرست مطالب

- پیش‌گفتار ۱۱
- چند نکته در شیوه‌ی تفسیری استاد: ۱۳
- شیوه‌ی تنظیم مکتوب مباحث ۱۳

بخش اول، آیات ۲۰-۳۰:

نمونه برای سبقت در ایمان / ۱۵

- آیات مبارکه ۱۵
- ترجمه‌ی آیات ۱۵
- مقدمه ۱۶
- معنای لغات ۱۷
- اسراف قوم در علاقه به پیشینیان خود ۱۷
- فطرت پاک، معیار شناخت حق ۲۰
- اعتقاد مشرکان بر قدرت شفاعت آلهه ۲۱
- پاداش الهی بر پیروی از فطرت خداجو ۲۶
- تأسف مؤمن بر هدایت نشدن قوم ۲۸
- عاقبت تمسخر فرستادگان الهی ۳۰

بخش دوم، آیات ۳۱-۳۶: فهم آیات توحید و معاد در

آفرینش یا گرفتار شدن به دو عذاب / ۳۵

- آیات مبارکه ۳۵
- ترجمه‌ی آیات ۳۵

- ۳۶..... معنای لغات
- ۳۶..... مروری بر آیات پیشین
- ۳۷..... تذکر به دو نوع عذاب حتمی
- ۳۷..... نشانه‌هایی برای باور معاد
- ۳۹..... انکار دو حقیقت از جانب مشرکان

بخش سوم، آیات ۴۴-۳۷:

نشانه‌های طبیعت بر قدرت خدا / ۴۱

- ۴۱..... آیات مبارکه
- ۴۱..... ترجمه‌ی آیات
- ۴۲..... معنای لغات
- ۴۲..... سلخ روز از شب، نشانه‌ی قدرت خدا
- ۴۴..... حرکت خورشید و ماه

بخش چهارم، آیات ۵۰-۴۵:

واکنش مشرکان برابر هر نشانه و دعوتی / ۵۰

- ۵۰..... آیات مبارکه
- ۵۰..... ترجمه‌ی آیات
- ۵۱..... معنای لغات
- ۵۱..... هشدار بر کمین دو عذاب برای بشر
- ۵۴..... شیوه‌ی دعوت به دین
- ۵۸..... مقاومت در انجام خیر قابل درک
- ۶۱..... سخن مشرکان در برابر تحذیر از عذاب

بخش پنجم، آیات ۵۱-۵۹:

هشیار شدن بدکاران و کام‌یابی نیکان / ۶۳

- ۶۳..... آیات مبارکه

۶۳	ترجمه‌ی آیات
۶۴	معنای لغات
۶۴	مروری بر آیات پیشین
۶۶	برانگیختن همگان
۶۹	توصیف روز بعث
۷۱	مشغول بودن به شادی
۷۲	همسری با نیکان در دنیا و آخرت
۷۵	آسایش ازواج بهشتی

بخش ششم، آیه ۶۰:

منطق قرآن در مورد معبود انسان / ۷۸

۷۸	آیه‌ی مبارکه
۷۸	ترجمه‌ی آیه
۷۸	معنای لغات
۷۸	مروری بر آیات پیشین
۷۹	یادآوری عهد با خداوند
۸۱	نمونه‌ی انحراف از عهد الهی
۸۴	عبادت «الله» یا «شیطان»
۸۸	فراتر بودن مطلب از امور دینی

بخش هفتم، آیات ۶۵-۶۱:

تعقل، راه جلوگیری از ضلالت شیطان / ۹۲

۹۲	آیات مبارکه
۹۲	ترجمه‌ی آیات
۹۲	معنای لغات
۹۳	نبود استثناء در دشمنی «شیطان»

بخش هشتم، آیات ۶۸-۶۶:

غرور بر نیروی خدادادی / ۱۰۱

- آیات شریفه ۱۰۱
- ترجمه‌ی آیات ۱۰۱
- معنای لغات ۱۰۱
- تکیه بر نیرویی که از خداست ۱۰۲
- قدرت داشتن بر مسخ ایشان ۱۰۵
- تغییر غیر ارادی در قوای بدنی انسان ۱۰۷

بخش نهم، آیات ۷۰-۶۹:

حقیقت و هدف قرآن کریم / ۱۰۹

- آیات مبارکه ۱۰۹
- ترجمه‌ی آیات ۱۰۹
- معنای لغات ۱۰۹
- انحراف از مراد آیات و اتهام بر پیغمبر ﷺ ۱۰۹
- ماهیت شعر ۱۱۱
- تفاوت ماهیت قرآن با شعر ۱۱۴

بخش دهم، آیات ۷۳-۷۱:

بهره‌وری انسان، مظهر قدرت خدا / ۱۱۶

- آیات مبارکه ۱۱۶
- ترجمه‌ی آیات ۱۱۶
- معنای لغات ۱۱۶
- دو خطای ذهن و عامل انحراف بشر ۱۱۷
- بیان مظاهر تک قدرتی بودن آفرینش ۱۱۸

۱۲۲		اساس مالکیت انسان
۱۲۴		سود فراوان برای انسان

بخش یازدهم، آیات ۷۶-۷۴:

یاوران ناتوان / ۱۳۰

۱۳۰		آیات مبارکه
۱۳۰		ترجمه‌ی آیات
۱۳۰		معنای لغات
۱۳۱		انحراف بشر بعد از شناخت هدایت
۱۳۳		علت روی آوردن به شرک
۱۳۴		خطاب آیه به مشرکان مگه
۱۳۶		همراهی در آتش، نه یاری بر آتش

بخش دوازدهم آیات ۸۳-۷۷:

پاسخ به ستیزه‌جویی بشر / ۱۴۰

۱۴۰		آیات مبارکه
۱۴۰		ترجمه‌ی آیات
۱۴۱		معنای لغات
۱۴۱		توجه به ابتدای خلقت انسان
۱۴۳		درخت سبز و آتش
۱۴۵		قادر بر هر خلقتی
۱۴۶		تسلط بر موجودیت هر موجود

پیش‌گفتار

«وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ؛ لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحَقِّقَ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۱.

قرآن، حقیقتی روشن و گفتاری والا از جانب خداوند حکیم است. هدایتی آشکار و باطل‌کننده‌ی انحرافات‌ی که بشر بدان‌ها مبتلاست. سخنی فراتر از گفتار بشر که مقایسه‌ی این دو با یکدیگر، انسان را به بیراهه می‌کشاند. از همان ابتدای نزول، معجزه بودن قرآن برای شنوندگان آن قابل فهم بود. اما برخی به جای اعتراف به فرابشری و الهی بودن آن، رو به تکذیب و اتهام آوردند. نه قرآن شعر است و نه پیامبر خدا ﷺ برای هدفی غیر از هدایت بشر مبعوث شده است. نظم و وزن بی‌نظیر آیات برای آن است که بشر، پی به و حیانی بودن آن برد. گذشته از الفاظ موزون و گوش‌نواز، این کتاب آسمانی، آموزنده‌ی مفاهیم بلند و شناختی عمیق برای آدمی است. هرچند بشر برای فهم این کلام نورانی، نیاز به کمک و تعلیم حافظان و عالمان آن دارد. از همان زمان که قرآن بر قلب نازنین پیامبر خدا ﷺ نازل شد، در دست حافظی امین قرار گرفت و ایشان آگاه‌ترین بشر بر حقیقت معانی والا و آسمانی قرآن بود. به قدر فهم مخاطبین، ایشان را با تفسیر و توضیح آیات آشنا نمود و بعد از ایشان و به دستور مبارک حضرتش، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جمع و تفسیر و تأویل آیات

آسمانی قرآن پرداخت. هرچند که با بی مهری مردمان مواجه شد و به صورت میراثی محفوظ، در دست امامان باقی ماند.^۱ ایشان یک به یک، بر حفظ میراث خداوند و سنت پیامبر ﷺ همت گماردند و مصحف واحد شده در میان مسلمین را تأیید و حفظ نمودند. امامان معصوم (علیهم السلام) در هر عصری، مردم را با حقایق قرآن کریم آشنا کردند و مأمونی برای فهم آیات و عبارات دشوار آن بودند. تربیت شاگردانی که عالم به فهم قرآن باشند نیز، از تدابیر ایشان برای حفظ قرآن عزیز است.

شماری از عالمان و بزرگان شیعه در راه فهم این کلام وحیانی گام برداشته و با توشه‌ی علمی که از پیشوایان خود اندوخته‌اند، به توضیح و شرح و تفسیر قرآن کریم همت گماشته‌اند. استاد بزرگوار، حضرت آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری رحمته الله علیه، در زمهری عالمانی ست که به این مهم توجه داشته و در حیات علمی بابرکت خویش، تفسیر برخی سوره را در قالب درس ارائه نموده‌اند، که به تدریج مکتوب شده و ارائه خواهد شد. سوره‌ی «یس» از این جمله است. از سوره مکی بوده و دارای هشتاد و سه آیه است. این سوره، حاوی آموزه‌های پایه و اساسی و متناسب با سوره مکی است. خداوند متعال در آیات نورانی آن، توحید و معاد را که مشرکان در فهم آن دچار انحراف بودند، به روشنی اثبات کرده و یادآوری می‌کند. از آثار قدرت خویش در نظام آفرینش که برای مشرکان در عصر نزول و هر دوران دیگری قابل رؤیت است، سخن می‌گوید. این گونه عقل و وجدان آدمی را به قضاوت می‌نشانند تا میان آلهه‌ای که برای خود ساخته و پرداخته‌اند و بدان دل خوش دارند و خداوند «خلاق علیم»، إله و خالق را برگزینند که در همین دنیای مادی نیز قدرت بر آفرینش و بازآفریدن او نمایان است.

۱. قرآن پژوهی، خرم‌شاهی، ج ۲، ص ۴۶۸.

چند نکته در شیوه‌ی تفسیری استاد:

- ۱- ایشان در توضیح و تفسیر آیات، از تلفیق چند روش بهره می‌گیرند.
- ۲- در بیشتر موارد، دیگر آیات مرتبط با موضوع را در شرح و بیان آیه‌ی مورد نظر می‌آورند.
- ۳- روایات را، مبین حقایق قرآنی دانسته و به آن‌ها رجوع می‌کنند.
- ۴- در برخی موارد، روش اجتهادی را برمی‌گزینند؛ اما شالوده‌ی گفتار ایشان بر رجوع به کلام ائمه طاهرین علیهم‌السلام استوار است.
- ۵- به فراخور نیاز، نظر بعض مفسران را بیان نموده، تأیید یا ردّ می‌کنند.
- ۶- گاه حوادث تاریخی مرتبط با کلام را توضیح می‌دهند.
- ۷- با توجه به اشراف ایشان به مباحث کلامی، به جریانات انحرافی عصر حاضر که در تضاد با مفاهیم عالی قرآن و آموزه‌های اصیل تشیع و اسلام است، اشاره می‌نمایند. شاهد قرآنی از آیه‌ی مورد بحث را توضیح داده و از عقاید حقه‌ی شیعه دفاع می‌کنند.

شیوه‌ی تنظیم مکتوب مباحث

- ۱- اساس کار در این کتاب، پنج حلقه نوار در تفسیر سوره‌ی «یس» است که در مؤسسه‌ی فرهنگ جعفری و مؤسسه‌ی فرهنگی نبأ موجود است. البته تفسیر برخی از آیات (یک تا نوزده) در این نوارها موجود نیست که امید است در فرصت‌های بعدی این خلأ جبران شود.
- ۲- محقق با رعایت امانت، کوشش نموده تا به عین مطالب استاد وفادار بماند. مگر تبدیل لحن شفاهی به کتبی که لازمه‌ی این کار است.
- ۳- در پاورقی‌ها، منابع بحث استخراج شده است.

۴- در مواردی که برای فهم بهتر مخاطب، توضیح بیشتری حول موضوع داده شده، از سوی این بنده می‌باشد که با ذکر کلمه‌ی «محقق» در انتهای مطلب، مشخص است.

۵- علامه جعفری، غالباً ترجمه‌ی فارسی برای آیات بیان نمی‌فرماید. اما برای یک‌دست شدن کتاب و نیز بهره‌گیری سطح گسترده‌تری از خوانندگان محترم، ترجمه‌های دیگر بر آن افزودیم. بدین ترتیب، ترجمه‌های موجود در متن درس از مرحوم استاد می‌باشد و برای ترجمه‌های موجود در پاورقی، از ترجمه‌ی آیت‌الله مکارم شیرازی استفاده شده است.

۶- در تنظیم این مجموعه، اساس بر رعایت امانت و حفظ مطالب، مطابق با گفتار علامه جعفری است. با کمال دقتی که در این زمینه به کار رفته، اگر نقص و نارسایی و خللی در بیان مطالب باشد، به این بنده برمی‌گردد و باید محسنات را، مربوط به بیان و دقت نظر علمی استاد دانست.

امید است که این خدمت، مورد رضایت و تأیید اولین معلم و مفسر آیات وحی، حضرت خاتم الأنبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و تالی قرآن در این روزگار، حضرت خاتم الأوصیاء علیه السلام قرار گیرد.

لازم می‌دانم از استاد ارجمند، جناب آقای دکتر طالعی و دست‌اندرکاران مؤسسه‌ی فرهنگی نبأ و مؤسسه‌ی فرهنگ جعفری که با عنایت و توجه خود، ما را در انجام این پژوهش یاری رساندند، کمال قدردانی را داشته باشم.

آمنه صادقی سیکارودی

بخش اول، آیات ۲۰-۳۰: نمونه برای سبقت در ایمان

آیات مبارکه

وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٠﴾ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ ﴿٢١﴾ وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٢﴾ أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلا يُنْقِذُونِ ﴿٢٣﴾ إِنَّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٢٤﴾ إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ ﴿٢٥﴾ قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ﴿٢٦﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٢٧﴾ وَمَا أَتَزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ﴿٢٨﴾ إِنْ كُنْتُمْ إِلَّا صَيَّحَةً وَاحِدَةً فإِذَا هُمْ خَامِدُونَ ﴿٢٩﴾ يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٣٠﴾

ترجمه‌ی آیات

۲۰- مردی (با ایمان) از نقطه‌ی دور دست شهر با شتاب فرا رسید، گفت: ای قوم من! از فرستادگان خدا پیروی کنید. ۲۱- از کسانی پیروی کنید که از شما اجری نمی‌خواهند و خود هدایت یافته‌اند. ۲۲- من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده است؟ و همگی به سوی او بازگشت می‌کنید. ۲۳- آیا غیر از او معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمان بخواهد زیانی به من برساند شفاعت آن‌ها کمترین فایده‌ای برای من ندارد و مرا (از مجازات او) نجات

نخواهند داد. ۲۴- اگر چنین کنم من در گمراهی آشکاری خواهم بود. ۲۵- (به همین دلیل) من به پروردگارتان ایمان آوردم، به سخنان من گوش فرا دهید. ۲۶- (سرانجام او را شهید کردند و) به او گفته شد وارد بهشت شو؛ گفت: ای کاش قوم من می دانستند. ۲۷- که پروردگارم مرا آمرزیده و از گرامی داشتگان قرار داده است. ۲۸- ما بعد از او بر قوم او هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم و هرگز سنت ما بر این نبود. ۲۹- فقط یٰٰ صبیحه آسمانی بود! ناگهان همگی خاموش شدند!! ۳۰- افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آن ها نیامد مگر این که او را استهزاء می کردند.

مقدمه

نام سوره، با توجه به آغاز آن انتخاب شده است. در قرآن مجید «یا» و «سین» به طور مجرد و در کنار هم نوشته می شوند. گاهی نیز در مقام اشاره به این سوره مبارکه، به صورت «یاسین» می نویسند. «یا سید المرسلین» که گفته می شود، از اضافات قاریان بوده و در متن قرآن مجید نیست، لذا اطلاق «یا سید المرسلین» به پیامبر اسلام ﷺ با توجه به روایات است.^۱ بعد از «یس»، واو قسم آمده^۲ و می فرماید: «وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ». ما معنای «یس» را نمی دانیم و به یقین، لایعلمه إلا الله و امام زمان و ائمه علیهم السلام. چه بسا روزی خدمت ایشان شرفیاب شویم و استعداد فهم مطلب را هم داشته باشیم، حقایقی را و از جمله

۱. رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: «إِنَّ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اثْنَيْ عَشَرَ إِسْمًا خَمْسَةً مِنْهَا فِي الْقُرْآنِ مُحَمَّدٌ وَأَحْمَدُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَيَسَ وَنُونٌ»؛ محمد بن مسلم از امام صادق عليه السلام روایت می کند که حضرت فرمود: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده اسم دارند که پنج نام از آن ها در قرآن آمده است: محمد، احمد، عبدالله، یاسین و نون؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۴۷)

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۴۲.

معنای این آیات را، سؤال کنیم. اگر حضرت مصلحت دانسته و ما را اهل ببینند، ممکن است پاسخ بفرمایند.

معنای لغات

«أَقْصَى»،^۱ در مقابل «أَدْنَى» و به معنای قسمت دور است. «حَشْرَةً»؛ به معنای افسوس و اندوه می باشد.^۲

اسراف قوم در علاقه به پیشینیان خود

«وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ». این آیات کریمه در ادامه‌ی آیاتی است که حضرت حق جل و اعلیٰ، داستان شهری را بیان می فرماید که خداوند پیامبرانی را به آن شهر فرستاد اما مردم، گوش به سخن آنان ندادند. اولین و دومین پیامبر را فرستاد؛ «إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ».^۳ به این دو گفتند دروغ می گوئید. پیامبر سوم را فرستادیم، با تأکید بر این که ما رسل الهی هستیم. برای شما پیغام آوردیم و این وضع شما، صحیح نیست. «قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛^۴ گفتند ما اصل شما را شوم دانستیم. شما وسیله‌ی بدبختی ما

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۶۷۳.

۲. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۶۶.

۳. «هنگامی که دو نفر از رسولان را به سوی آن‌ها فرستادیم، اما آن‌ها رسولان (ما) را تکذیب کردند، لذا برای تقویت آن دو، شخص سوم را فرستادیم، آن‌ها همگی گفتند ما فرستادگان

(خدا) به سوی شما هستیم». (یس / ۱۴)

۴. «آن‌ها گفتند ما شما را به فال بد گرفته ایم (و وجود شما شوم است) و اگر از این سخنان دست بردارید شما را سنگ سار خواهیم کرد، و مجازات دردناکی از ما به شما خواهد

رسید». (یس / ۱۸)

شدید. اگر دست از این سخنان برندارید شما را سنگ سار خواهیم کرد. یعنی با سنگ شما را می‌زنیم تا از بین بروید و عذاب سختی به شما می‌رسد. «قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ»؛ آن سه رسول الهی گفتند شومی شما با خودتان است نه از ما. اوضاع شما است که شوم بوده و بدبختی از خودتان است.^۱

زیاده‌روی به دو صورت قابل تصور است. گاه فردی است؛ یعنی انسان به جای سه لقمه، پنج لقمه تناول می‌کند. اما این خطرناک نیست. آن چه خطرآفرین است، زیاده‌روی دسته‌جمعی است. یعنی در جامعه تعادل نباشد. به یک فرد بیش از میزان واقعیت او اعتماد می‌کنند و در نتیجه او علم، قدرت و فهم خود را ده برابر آن چه هست، می‌پندارد. با فرد دیگری نیز به گونه‌ای برخورد می‌کنند که آن چه دارد، منکر شود. این اسراف، منجر به فلاکت دسته‌جمعی خواهد شد. به آن جامعه گفته شد، شما گروهی هستید که اسراف می‌کنید. علاقه‌ای که به سنن آباء دارید، شما را به زیان و هلاکت قطعی می‌کشاند. توجه هم ندارید که این رفتار، اسراف در علاقه است. نسبت به ما ناراحت هستید، زیرا برخلاف ذائقه‌ی شما سخن می‌گوییم. شما اسراف می‌کنید و می‌گویید: «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ».

خداوند می‌فرماید در این بین، فرد چهارمی پیدا شد که رسول نبود. کسی بود که فطرتی پاک داشت و با فطرت پاک خود به زودی فهمید که اینان رسل الهی هستند. پس به رسالت ایشان ایمان آورد. زیرا با فطرت پاک خود، ایمان به خدا داشت و خاضع برای امر خدا بود. «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى»، از آن قسمت دور مدینه آمد. «أصحاب القرية» و «المدینه» که گفته می‌شود از تعبیر زبان عربی آن روزگار است، نه اصطلاح جغرافیایی امروز. لذا نباید گفت ده و

۱. همه‌ی شومی و بدبختی که می‌گویید با شماست به خاطر پافشاری بر کفری که به خداوند دارید؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۵۰)

شهر متفاوت از هم هستند. «أقصى»، در مقابل «أدنی» و به معنای قسمت دور است.^۱ «أدنی»، به معنای قسمت نزدیک است. مقصود جایی است که این رسل الهی ایستاده بودند و جمعیت اطراف ایشان جمع شدند. لامحاله یک بخش، یا خارج از شهر است و راهی هم است که به شهر منتهی می شود که وضع طبیعی است؛ یا وسط شهر است. در مقام وصف محل مذکور، روستایی با صد نفر جمعیت را فرض کنید. آبادی نمی توان گفت؛ زیرا در فارسی مراد از آبادی، مکانی با وسعت کم است. اما «قرية»^۲، مکانی با حدود ده، صد، یا هزار و دوهزار خانه به صورت متصل به یکدیگر را شامل می شود. در چنین مکانی ایستاده بودند که آن شخص، از قسمتی دور که جزو این گروه محسوب نمی شد، با سرعت آمد. کنایه از این که شنیده بود رسل الهی آمده اند و این جمعیت، دعوت ایشان را نپذیرفتند و نزدیک است که این جمعیت تعدی کنند و عذاب الهی شاملشان شود.^۳ آمد و گفت: «يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ». از کسانی که برای شما فرستاده شدند، تبعیت کنید. «اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا»؛ از کسانی تبعیت کنید که از شما پاداش نمی خواهند. نه کسی که می گوید هر چه دارید برای من است، زیرا به صلاح شما سخن می گویم.

علاوه بر این، «اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ»؛ تبعیت از آن کس که فقط «لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا» می گوید، کافی نیست. صحیح است که اجری طلب

۱. ریشه ی کلمه دلالت بر معنای دور و دورتر دارد؛ محقق. (التحقیق فی کلمات القرآن

الکریم، ج ۹، ص ۲۷۹)

۲. همان، ج ۹، ص ۲۵۲.

۳. ابن کثیر از قول ابن اسحاق نقل کرده که اهل قرية تصمیم به قتل رسولان شان گرفتند پس مردی که «حبیب» نام داشت از دورترین بخش شهر آمد تا در برابر قومش به ایشان یاری رساند؛

محقق. (تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)، ج ۶، ص ۵۰۶)

نمی‌کند اما ممکن است در اثر سوء نیت یا جهالت، ما را در انواع خسارت‌ها بیاندازد. تبعیت از کسی نکنید که می‌گوید نان‌ها را بدهید تا تقسیم کنم و در وقت تقسیم، ابتدا خود را سیر می‌کند برای این‌که قدرت بر تقسیم داشته باشد. آن‌گاه که تمام شد نیز خواهد گفت این دفعه تمام شد، در وقت دیگر به شما خواهم داد. بلکه باید «وَهُمْ مُهْتَدُونَ» باشند، یعنی در حالی‌که آنان راه یافته‌اند و گمراه نیستند.

فطرت پاک، معیار شناخت حق

در این جا، گویا پرسشی نهفته که قرآن مجید بنا ندارد آن سوال را نقل کند اما به منزله‌ی پاسخ، بیان می‌فرماید. ممکن است کسی پرسیده باشد، تو نیز مانند ما هستی. از کجا دانستی که اینان «مُهْتَدُونَ» و «مُرْسَلِينَ» هستند، و ما باید از ایشان تبعیت کنیم؟

اگر قرآن از قبیل کتب استدلالی بود، چنین می‌فرمود: قائلُ آن یَقُولُ مِنْ أَيْنَ عَلِمْتُ ذَلِكُ؟ قال: عَلِمْتُ ذَلِكَ بِفَطْرَتِي.^۱ آیه می‌فرماید: «وَمَا لِي لِأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي». چرا عبادت نکنم آن‌کس که مرا ساخته است. اصل معنای «عبادت»، خضوع است، نه نماز خواندن. نماز خواندن، مصداق خضوع بر امر پروردگار است. از قول آن شخص نفرمود: لِأَعْبُدُ اللَّهَ. بلکه می‌فرماید: «لِأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي»؛ آن‌کس که مرا ساخت و آفرید.^۲ وقتی خالق چیزی را می‌سازد و کمالاتی را به او می‌دهد؛ یعنی بدو عنایت داشته که این کمالات را عطا فرموده است،

۱. کسی سوال کند: از کجا متوجه این مطلب شدی؟ او بگوید: مطلب را به فطرت خویش دانستم؛ محقق.

۲. به معنای این است که به چه سبب پرستش نکنم خداوندی را که مرا خلق نمود و آفرید و هدایت کرد؟ محقق. (التبیین فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۵۲)

قصد سوء ندارد. اگر قصد بد داشت، از ابتدا نمی ساخت. خداوند می خواهد بفرماید اوامر ما به سود شماست. زیرا ما شما را ساختیم و به شما علاقه داریم. آن شخص گفت چرا خاضع نباشم نسبت به کسی که مرا آفریده است؟ «وَالَيْهِ تُرْجَعُونَ»، باز خطاب به آن مردم می کند و چنین می گوید تا خودشان را دور از قضایا ندانند. فقط نه این که آفریده، بلکه بازگشت شما به سوی اوست و حساب می کند. لذا کسی نگویید تو در عبادت خود، بسیار خاضع باش اما ما نمی شویم. بدانید روز دیگری هست که با آن مواجه می شوید. مواجهه ای معنوی که روز قضاوت و حکم الهی است.

اعتقاد مشرکان بر قدرت شفاعت آلهه

«أَتَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرَدِّنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَاتُعْنِيَ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونَ»؛ آیا من منهای او و جدای از او آلهه ای انتخاب کنم؟ «مِنْ دُونِ»؛ به معنای جدای از اوست. مکرر بیان شد که برخی برای تبرئه ی جاهلیت «ابی جهل» و «ابولهب» که در صورت اسلام بود و دوباره بازگشتند، آلهه را به معنای معبود می دانند. می گویند مشرکین، آن آلهه را عبادت می کردند و ابداً برای آن ها قدرتی قائل نبودند. بلکه می گفتند همه ی قدرت برای خداست. به عبارتی در اعتقاد، موحد کامل بودند بلکه موحدتر از شما مسلمانان که برای غیر خدا قدرت قائل هستید! آن ها برای غیر خدا قدرتی قائل نبودند و تنها عبادت بت ها را می کردند. به عبارت دیگر، شرک در عبادت داشتند، نه شرک در توحید.

یکی از آیاتی که پاسخ به کلام ایشان است، همین آیه است. «أَتَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً»؛ آیا من جدای از خدا، آلهه ای انتخاب کنم؟ از ادامه ی آیه، روشن می شود که معنای آلهه، قدرتمند است. «إِنْ يُرَدِّنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَاتُعْنِيَ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونَ»؛ اگر خداوند نسبت به من زیانی بخواهد، شفاعت آن ها سودی برای

من ندارد و مرا از زیان الهی نجات نخواهد داد.^۱

همچنین آن‌ها آلهه‌شان را شفعا می‌دانستند و این آیه، نفی شفاعت می‌فرماید. شفاعتی که در آیه نفی شده، شفاعتی است که در تمامی آیات قرآن نفی شده است. مقصود، شفاعتِ خلاف اراده‌ی خداست. خداوند در این جا نمی‌فرماید: «إِنْ وَعَدَنِي الرَّحْمَنُ بِعَذَابٍ لَّا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ. بَلْكَه می‌فرماید: «إِنْ يُرِيدُ الرَّحْمَنُ»؛ اراده‌ی خدا به دو صورت است: اراده‌ی تشریعی و اراده‌ی تکوینی. اراده‌ی تشریعی، به معنای اوامر و نواهی خداوند است؛ مانند این که بفرماید: نماز بخوانید، روزه بگیرید و امثال آن. در ادامه هم می‌فرماید اگر نماز خواندید به شما بهشت می‌دهم و اگر نخواندید، عذاب می‌کنم. وعده‌های الهی به دو صورت است و همه‌ی این‌ها مقتضیات است.

اراده‌ی دیگر، اراده‌ی تکوینی است. یعنی خداوند می‌خواهد چیزی باشد یا نباشد. فرمان تکوین خدا، یعنی به ملائکه می‌فرماید این کار را به فرمان تکوینی انجام دهید. تمامی موجودات و آنچه هست، بدان گونه که هستند و می‌شوند به اراده‌ی خداست. این اراده، قابل تخلف نیست و محال است تخلف پیدا کند. قرآن می‌فرماید: «إِنْ يُرِيدُ الرَّحْمَنُ بَضْرًا»؛ حال اگر خداوند درباره‌ی من زانی بخواهد و دیگران شفاعت کنند؛ معنای این که شفاعتشان مؤثر باشد این خواهد بود که قوت و قدرت آن شفیعان، غالب بر قدرت خداست.

در مورد انسان، چنین است که گاهی چیزی را اراده می‌کند، اما محقق نمی‌شود. سنگی را هل می‌دهد و می‌خواهد آن را حرکت دهد اما سنگ، در جای خود

۱. اگر خداوند هلاک نمودن من و ضرر رساندن مرا اراده کند، شفاعت این آلهه اندک نفعی برای من نخواهد داشت و قدرت بر نجات من از ضرر را ندارند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر

می ماند. زیرا قدرت سنگ بیش از قدرت انسان است. یا شخصی می خواهد از عده ای بگریزد؛ اما دست او را گرفته اند و نمی گذارند. زیرا قدرت آن ها بیش از قدرت وی هست. طبیعی است که مغلوب در قدرت، آن است که قدرتش أضعف از قدرت غالب باشد. مقصود این آیه که می فرماید خداوند اراده ی عذاب کند، وقتی نیست که وعده ی عذاب داده و اذن به شفاعت نداده و شفیع هم پیدا نشود و به رحمتش اقتضای عفو نکند و عذاب نماید. در خصوص این معنا، آیه ی دیگری می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^۱. بلکه در آیه ی مورد بحث، زمانی مقصود است که خداوند اراده ی عذاب در روز قیامت کند و حساب ها تمام شده و باید آن فرد به جهنم رود؛ حال کسی بیاید جلوی خدا بایستد. این نظر، یعنی قدرت او، غالب بر خداست. حال آن که محال است قدرتی، غالب بر قدرت خدا باشد.

معنای شفاعت، مقابله با قدرت الهی نیست. زیرا خدا، اراده بر آن شفاعت فرموده است. مانند آن که خدا اراده کرده که شخصی، فرزند نداشته باشد. تخلف از مراد اراده، محال است. اراده، علت تامه است و یکی از اجزای آن، عدم المانع است. مانع، آن است که جلوی مقتضی را می گیرد. فرض کنید می خواهیم این جسم را برداریم. مقتضی، قدرت حمل این جسم است. شرط، تماس و نفوذ قدرت است که دست ما به جسم برسد. عدم مانع نیز عبارت از این است که آن را با زنجیر نبسته باشند. مانع، جلوی مقتضی را می گیرد. نه این که ما قدرت نداریم، بلکه به این خاطر که مانعی وجود دارد که أقوى از مقتضی است. اگر مانع أقوى نباشد، مقتضی کار خود را انجام می دهد.

۱. «خداوند (هرگز) شرك را نمی بخشد و پائین تر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی

داشته باشد) می بخشد». (نساء/ ۴۸)

اگر شفاعت بخواهد در مقابل اراده‌ی خدا به عذاب، مؤثر واقع شود و جلوی اراده‌ی خداوند را بگیرد؛ به معنای این است که شفاعت اقوی از اراده‌ی خدا است. شخصی اراده کرده که پنج تخم مرغ در سال به دیگران بدهد، اما او اولادی دارد و آن‌ها مانع می‌شوند. اراده‌ی اولاد، مقدم بر اوست. به عبارت دیگر، ولد غالب است و این پنج تخم مرغ را نمی‌دهد. معنای شفاعت، اراده‌ی مخالف است. یعنی اراده‌ای در مقابل اراده‌ی دیگر قرار بگیرد. اما نه این‌که بخواهد کاری کند، بلکه می‌خواهد جلوی او را بگیرد. در مورد شفاعت، چنین است که خدا اراده فرموده که ما در سختی باشیم، شفاعت مانع بشود.

«لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونَ»؛ ممکن است گفته شود، بله اینان نمی‌توانند جلوی اراده‌ی خدا را بگیرند. خدا، مانند پهلوانان، آن شخص را بلند می‌کند و در جهنم می‌اندازد. اما این‌ها می‌روند و او را از جهنم بیرون می‌آورند. می‌فرماید: «وَلَا يُنْقِذُونَ»؛ این قدرت را هم ندارند.^۱ در مقابل اراده‌ی خدا، هیچ موجودی اراده ندارد. شفاعتی که در این مقام یاد شد، شفاعتی است که نباید باشد؛ نه شفاعتی که ممکن است باشد یا نباشد و این آیه فرموده نیست. خیر، این برخلاف اراده‌ی تکوینی خداست و اصلاً جای شفاعت نیست. مقصود از «إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ»؛ اراده‌ی تکوینی است نه تشریعی که در مقام امر و نهی و وعده‌ی ثواب باشد. بلکه اراده‌ی در روز قیامت است.

گویا آن فرد آگاه از قوم، چنین گفته باشد: «وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؟ أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً؟» قوم او بگویند: بله، نَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً. به این خاطر که، لِإِنْ رَجَعْنَا إِلَى اللَّهِ، و او بر ما اراده‌ی عذاب کند، این‌ها جلوی عذاب خدا را

۱. «وَلَا يُنْقِذُونَ»؛ این شفیعیان نمی‌توانند مرا از هلاک و ضرر و مکروه خلاص کنند؛ محقق.

(مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۵۹)

می‌گیرند. او گفت: «إِنْ يُرِْدَنَّ الرَّحْمَنُ بَضْرًا»، که منظور، روز قیامت است. «لَا تُنْعِنَ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ سَيِّئًا وَلَا يُنْقِذُون»، شفاعت آن‌ها جلوی اراده‌ی خدا بر عذاب رانمی‌گیرد و نمی‌توانند مرا از عذاب نجات دهند؛ «إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

پس آیه‌ی شریفه می‌رساند که اینان برای معبودهای خود قدرتی قائل بودند و این قدرت را، غالب بر قدرت خدا می‌دانستند. معتقد بودند صحیح است که نمی‌توانند در ابتدا چیزی بیافرینند و همه‌ی این‌ها را خدا خلق کرده است. اما رابطه‌ی ایشان با خدا، به صورت رابطه‌ی پسر با پدر است. در آیات دیگر اشاره می‌فرماید که این‌ها قائل به بنین‌ای^۱ بودند که بر خدا مؤثرند. به این صورت که «ابوسفیان»، روابط خدا را با رابطه‌ی خودش با «هند» و «یزید» و «معاویه» قیاس می‌کرد. «هند» با غیر ارتباط داشت و ابوسفیان، چشم می‌پوشید. حال این‌ها خدا را با خود قیاس می‌کردند. پس همان‌طور که فرزند، مسلط بر پدر است، اگر خدا فرزندی دارد، مسلط بر اوست. در آیات شفاعت، تصریح بر این مطلب شده است که مشرکان برای آله‌ی خود، قدرتی غالب بر قدرت خدا قائل بودند. هرچند که خلق از خدا و برای خداست اما قدرت این آله در مقابل خداست و ایشان جلوی شماری از کارهای خدا را می‌گیرند. مدتی قبل، یک شبکه رادیویی با فردی از امراء «سنجار» عراق مصاحبه کرد و از او سوال کرد آیا شیطان پرست هستید؟ پاسخ داد: خیر، شیطان پرست نیستیم. بلکه او را تقدیس می‌کنیم. زیرا عقیده داریم در مقابل دیکتاتوری مستبدانه خداوند که به هیچ‌کس اجازه اعتراض نمی‌داد، یگانه کسی که صدای آزادی بلند کرد و اعتراض نمود، شیطان است. لذا ما او را در رأس آزادی خواهان تقدیس می‌کنیم!^۲

۱. پسران؛ محقق.

۲. در بخش ششم از همین کتاب به این اعتقاد انحرافی پرداخته شده است؛ محقق.

آن فرد چهارم گفت: «إِنِّي إِذْ أَلْفَيْ صَلَاحٍ مُبِينٍ»؛ اگر من چنین عقیده‌ای داشته باشم، در گمراهی واضح هستم. زیرا در مقابل اراده‌ی خدا، کسی اراده ندارد. در نتیجه «إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ»؛ بشنوید که من ایمان به پروردگار شما دارم. نمی‌فرماید: آمَنْتُ بِرَبِّي؛ تا بگویند اِذْ هَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ. آن شخص، در آیه‌ی قبل گفت: «فَطَرْنِي». زیرا اگر می‌گفت: فَطَرْتَكُمْ؛ یا وَإِلَيْهِ أَرْجِعُ؛ می‌گفتند: پس بحث میان ما ارتباطی به تو ندارد، برو و کاری به ما نداشته باش. اما گفت: «وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ». بر همین اساس در ادامه می‌فرماید: «إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ». به عبارت دیگر در مورد اصل ایمان خود گفت باید ایمان بیاورم. اما ایمانی که «فَطَرْنِي»؛ یعنی رب شما نیز هست و «إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ».

در انتها فرمود: «فَاسْمِعُونِ»؛ خوب گوش دهید. این عبارت نیز، تنبیه است. بعد از این در داستان مذکور نقل نشده که با «مُرْسَلِينَ» چه کردند؟ اما از آیات بعد که می‌فرماید: «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ» و «وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ»؛ روشن می‌شود که این شخص را همان جا کشتند و به او گفته شد که وارد بهشت شو.

پاداش الهی بر پیروی از فطرت خداجو

مفسرین در این جا بحث کرده‌اند که این کدام جَنَّت است؟ باید گفت که مراد، جَنَّت برزخ است. به هر نحو می‌تواند باشد، به صورت اطلاع بر نعیم یا عرضه داشتن. در حقیقت، نوعی رزق است و قرآن مجید درباره‌ی شهدا می‌فرماید: «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ». البته طبق آیه، این رزق فقط از بابت شهید بودن ایشان اعطا نمی‌شود بلکه به این خاطر که مؤمن هستند، روزی می‌گیرند. آیه می‌فرماید: «وَلَا تَحْزَنْ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»؛ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يُحْزَنُونَ؛ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ؛^۱ در مورد کسی که در راه خدا کشته می شود، مرده نگویید؛ بلکه این ها زنده هستند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند همان طور که شما روزی داده می شوید و خوشحال هستند به آن چه خدا به ایشان داده است. مدام به کسانی که هم مسلک ایشان هستند و هنوز به آن ها ملحق نشده و زنده اند، نوید خوشی می دهند. هیچ بیمی بر آن ها نیست، مسیر آن ها نیز مانند مسیر شما، سعادت است. هیچ گونه اندوهی نخواهند داشت و خوشحال به نعمت خدا و فوزنی های نعم هستند و این که خدا اجر مؤمنان را تباه نمی کند.

لذا مراد، نوعی روزی مادی مؤمن بعد از مرگ است و البته درجاتی دارد. بسته به درجات ایمان و درجات عمل است. البته ائمه (علیهم السلام) مافوق هستند و در مرتبه ی بعد، شهدای کربلاء (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) قرار می گیرند که در سطح ایشان، حضرت «ابی ذر» و «مقداد» و «عمار» و شهدای به حق «صفین» و دیگرانی هستند که در شهادت سختی بیشتری کشیدند. هیچ کدام ایشان یکسان نیستند، اما همگی از یک نوع نعیم الهی برخوردارند. «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ» که به آن شخص گفته شد نیز، از همین نعیم است.

۱. «(ای پیامبر) هرگز گمان مبر آن ها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند، بلکه آن ها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

آن ها به خاطر نعمت های فراوانی که خداوند از فضل خود به آن ها بخشیده است خوشحالند و به خاطر کسانی که (مجاهدانی که) بعد از آن ها به آنان ملحق نشدند (نیز) خوشوقتند (زیرا مقامات برجسته آن ها را در آن جهان می بینند و می دانند) که نه ترسی بر آن ها است و نه غمی خواهند داشت. و (نیز) از نعمت خدا و فضل او (نسبت به خودشان خوشحال و مسرور می شوند و (می بینند که) خداوند پاداش مؤمنان را ضایع نمی کند (نه پاداش شهیدان و نه پاداش مجاهدانی که شهید نشدند)). (آل عمران/ ۱۷۱، ۱۶۹)

تأسف مؤمن بر هدایت نشدن قوم

«قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»؛ گفت: ای کاش قوم من می دانستند من چه موقعیتی دارم. هر چه به آنان گفتم، نپذیرفتند. کنایه از این است که مؤمن، مظهر رحمت و تأسف بر عدم هدایت است، نه مظهر نقت و آدم کشی. تأسف نمی خورد که پنج نفر کشته شدم، باید پنجاه تن دیگر بکشم. قرآن از گفتن احوال او بعد از کشته شدنش نیز هدفی برای فهماندن و آموزش به ما دارد، نه این که صرف قصه گویی باشد. «قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»؛ یعنی حتی وقتی مؤمن را می کشند؛ تأسف بر جهالت ایشان می خورد که چرا او را کشتند.^۱ یعنی حس انتقام جویی در او نیست. آن مؤمن می گوید خدا کم و کاستی های مرا بخشید و مرا از کسانی قرار داد که از هر جهت گرامی داشته می شوند. یعنی شما که مؤمن هستید نیز باید این گونه باشید. عناد دشمنان را با گذشت و رحمت مواجه کنید و در مقام هدایت برآیید، نه انتقام جویی.

فتح اسلامی که در زمان پیغمبر ﷺ در مکه اتفاق افتاد، مظهر این آموزه های اسلام بود که حضرت، از طرف خداوند جلّ و اعلیٰ آورده است. نه فتحی که پس از حیات پیغمبر ﷺ رخ داد و اسلامی هم نبود و بسا ایجاد گرفتاری برای اسلام کرد.^۲ جمعی برای فتح گسیل شده بودند که «حمد» را نمی دانستند.

۱. آرزو کرد که کاش قومش آموزش و ثوابی را که خداوند به او عطا فرموده را می دانستند تا بدان راغب شوند و ایمان آورند تا آن ها نیز بدان نعمت ها برسند؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۵۹)

۲. فتح ایران و مسلمان شدن ایرانیان، دو مقوله ی جدا از هم است. مسلمان شدن ایرانیان و تشیع آنان مرهون تعالیم ناب رسول خدا ﷺ، تلاش ائمه اطهار علیهم السلام، حضور با برکت امام زادگان علیهم السلام، انتشار روایات پیامبر ﷺ درباره جایگاه اهل بیت علیهم السلام و تبلیغ علمای شیعه می باشد. تاریخ گواهی می دهد که حق جویی و گرایش به دین حق، سبب گرایش شماری از ایرانیان از جمله جناب «سلمان» رضی الله عنه به دین اسلام بود که در زمان حیات پیامبر ﷺ

و در حتی در زمان شرک بزرگان عرب اتفاق افتاد. سرزمین یمن در جنوب جزیره العرب، تا زمان اسلام، تحت سلطه ایرانیان بود. در زمان بعثت رسول خدا ﷺ حاکمی به نام «بازان» از طرف کسرای ایران بر یمن حکومت می‌کرد و پس از نامه‌ی حضرت به پادشاه ایران، از طرف او مأمور شد تا به سوی کسی که ادعای نبوت کرده برود و بخواهد که توبه کند. اما در نهایت، منجر به مسلمان شدن «بازان» و شماری از ایرانیان اطرافش شد. رسول خدا ﷺ در اقدامی حضرت امیرالمؤمنین را برای فتح و تبلیغ اسلام به یمن فرستادند و با یک سخنرانی ایشان، قبیله‌ی همدان و سایر یمنی‌ها به اسلام گرویدند. پس از دوران حیات رسول خدا ﷺ نیز ایرانی‌ها به تدریج و با کمال میل و بدور از جبر، مسلمان شدند و به طور دفعی و از روی جبر جنگ نبوده است. در مورد فتح ایران توسط سپاه اسلام نیز باید گفت اول این‌که فتح کامل ایران در زمان خلیفه‌ی دوم انجام نشده است. دوم، آن‌که تاریخ در کیفیت جنگ‌های دوران خلیفه‌ی دوم و انگیزه‌ی فرماندهان و جنگویان وی، حقایق تلخی را بیان نموده و واضح است در شماری از حملات به ایران، اصلاً انگیزه‌ی اسلام وجود نداشته و کشورگشایی و رسیدن به غنایم، سبب جنگ بوده است. «مغیره ابن شعبه»، فرماندهی سپاه مسلمین در جنگ «قادسیه» به این امر اقرار کرده است. «طبری»، گوشه‌ای از خشونت سپاهیان خلیفه را که بدور از تعالیم و سفارشات اسلام در جنگ بود، در حمله به ایران بازگو کرده و بعید به نظر می‌رسد هدف از این فتوحات، تنها تبلیغ اسلام و دعوت به آن باشد. بلکه تعلیم اسلام حقیقی و اسلام رسول الله ﷺ مطرح نبوده و برعکس بدعت‌هایی را به دنبال داشته است. حضور افراد سرشناس و سابق بر اسلام، هم چون جناب «سلمان» نیز برای جلوگیری از برخی خونریزی‌ها و عرضه‌ی اسلام ناب بر تازه مسلمانان رخ داده که «واقدی» آن را شرح داده است. در نتیجه، هرچند فتح ایران به دست خلیفه‌ی اول آغاز شد، اما به قصد نشر اسلام نبود و انگیزه‌ی الهی نداشت و در زمان او نیز به طور کامل فتح نشد. اسلام آوردن ایرانیان پیش از این‌ها و در زمان حضور پیامبر ﷺ آغاز شده بود. مسلمان شدن ایرانیان نیز تنها به خاطر فتح نبوده، بلکه به تدریج و در پی سالیان اتفاق افتاده و دلایل بسیاری از جمله وضعیت نابسامان دربار ایران و بی‌عدالتی حاکم بر آن و نقش سوء موبدان در آن دخالت ویژه داشته است؛ محقق. (اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۲، ص ۳۲۸ و ج ۴، ص ۵۷؛ الإستیعاب فی معرفة الأصحاب، ج ۳، ص ۱۱۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۷۲؛ فتوح الشام، ج ۲، ص ۱۸۹)

در جریان فتح ایران، کسی برای خلیفه نامه فرستاد و درخواست کرد فردی را برای آموختن سوره‌ی «حمد» بفرستد. زیرا غالب اینان، به درستی این سوره را نمی‌دانند تا به تازه مسلمانان بیاموزند. یعنی عربی که سیزده سال و برخی بیست و سه سال با وجود تسلط بر زبان عربی، قرآن بر او خوانده شده و می‌داند که «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ»؛^۱ چنین است. حال چطور می‌خواهد به یک تازه مسلمان قرآن بیاموزد؟

شاهد دیگر بر این آموزه‌ی اسلام در حس انتقام‌جویی، آن است که پیغمبر ﷺ در جریان جنگ «احد» و شهادت جناب «حمزه» فرمود: «لَئِنْ أَمَكَّنَنِي اللَّهُ مِنْ فُرَيْشٍ لَأَقْتُلَنَّ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْهُمْ».^۲ اما پس از فتح مکه، فرمان عفو عمومی صادر فرمود. هدف حضرت کنترل خویش نبود، بلکه باید حس انتقام‌جویی در مؤمنین تبدیل به حس رحمت می‌شد. بدانند جنگ، فقط برای این است که مقاومت مخالفین تمام شود و آن‌گاه هدایت شروع گردد.

عاقبت تمسخر فرستادگان الهی

در ادامه می‌فرماید: «وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُودٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ». ما بعد از آن، یعنی بعد از این که او را کشتند، از آسمان لشکر نفرستادیم. هیچ وقت چنین نمی‌کنیم. «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ»؛ فقط یک تکان بود و بعد هیچ آوازی از آنان برنمی‌خاست.

۱. رسول خدا ﷺ فرمودند: «نماز، نماز نمی‌باشد مگر با سوره‌ی حمد». (عوالی اللثالی

العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۱، ص ۱۹۶)

۲. در روایتی نقل شده که پیامبر ﷺ بعد از رؤیت جنازه‌ی عمویشان «حمزه»، متأثر شده و گریستند و این جمله را فرمودند. در برخی روایات نیز این جمله از زبان مسلمین نقل شده است. پس جبرئیل نازل شد و آیه‌ی صد و بیست و شش از سوره‌ی «نحل» را بر ایشان خواند و حضرت صبر فرمود؛ محقق. (تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۹۵)

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ»؛ این کلام الهی است و «حَسْرَةً»؛ به معنای افسوس و اندوه است. وه چه تأسف بر این بندگان است! نمی فرماید: عَلَى الْخَلْقِ يَا عَلَى النَّاسِ. بلکه می فرماید: «عَلَى الْعِبَادِ»؛ بر بندگان خدا، یعنی کسانی که در اختیار خدا هستند. آنان را چه می شود که هیچ پیام آوری برایشان نمی آید، مگر این که او را استهزاء می کنند. «يَا حَسْرَةً» فرمود و این نداء، برای بیان عظمت بوده و فزونی افسوس بر بندگان را می رساند. پیامبری به سوی بندگان نیامد، مگر این که او را به سخریه گرفتند. حال آن که باید به سخن فرستادگان دقت می کردند.

قرآن کریم در سوره ی مبارکه ی «یونس» می فرماید که کفار قوم گفتند ما، شما و کسانی که با تو هستند را برای خود شوم می دانیم. در داستان حاضر نیز کفار همین را گفتند: «قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ»؛ اصلاً بودن شما برای ما شوم است و اگر دست نکشید، سنگسارتان می کنیم.

احادیثی وجود دارد که از طرق شیعه و اهل سنت روایت شده و در منابع اهل سنت با الفاظ مختلفی نقل شده است، برای مثال چنین است: «الصَّادِقُونَ ثَلَاثَةٌ، حَزَقِيلُ مُؤْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ وَ حَبِيبُ التَّجَارِ صَاحِبُ آلِ يَاسِينَ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ».^۱ در مواردی هم در انتها می آورد: «وَهُوَ أَفْضَلُهُمْ».^۲ در تعبیری هم می فرماید: «سُبَّاقُ الْأُمَمِ ثَلَاثَةٌ لَمْ يَكْفُرُوا بِاللَّهِ طَرَفَةً عَيْنٍ».^۳

«صدیق»، کسی است که اساس و اصل او به گونه ای است که جز راستی را نمی پذیرد و جز به راستی سخن نمی گوید. در واقع، خمیره ی او صدق شده

۱. الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۵، ص ۲۶۲.

۲. همان.

۳. «پیشروان در امت ها سه نفرند که به قدر چشم برهم زدنی به خداوند کفر نورزیدند؛ علی بن ابی طالب و صاحب یس و مؤمن آل فرعون، پس همانا صدیقون ایشانند که علی بن ابی طالب برترینشان است»؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ۶۵۹)

است. «فَعِيل»؛ صیغه‌ی مبالغه برای «فَعِيل» است. تفاوت فعلیل به عنوان صفت مشبیه با فاعل به عنوان اسم فاعل، در این است که «فَعِيل»، ثبات را می‌رساند اما «فاعل»، اصل فعل را. حال اگر این صفت مشبیه، تبدیل به صیغه‌ی مبالغه یعنی «فَعِيل» شود، دیگر منتهای ثبات را می‌رساند. در فهم معنای آن باید گفت کسی که راستی خمیره‌اش است.

الفاظ پاک در ذهن شنونده، معانی پاک ایجاد می‌کنند. مانند صدیق، عدل، فاروق و ارتباط با وحی الهی و غیره. اما بشر با کاربرد نابجا و نامناسب، نمی‌گذارد الفاظ به پاکی خود بمانند. این بدترین جنایت بشر است. اگر کسانی که ظالم بودند از ابتدا می‌گفتند ما ظالم هستیم و خود را عادل نمی‌خواندند؛ معنای پاک این لفظ در ذهن بشر می‌ماند. تاریخ بشر را که بخوانیم، صدهزار برگ آن ظلم است، اما می‌گویند عدل است. اگر معانی پاک مانده بودند، وقتی نزد بشر لفظ «دموکراسی» به کار می‌رفت، معنای پاک در ذهن او نقش می‌بست. هرگاه معنای پاک چنین آلوده به مصادیق باطل شد، دیگر در ذهن شنونده ایجاد جاذبه نمی‌کند و این، نتیجه‌ی عملکرد بشر است که حتی به الفاظ، تعدی می‌کند.

در توضیح حدیث فوق باید گفت یک مورد از «الصدّیقون ثلاثة»، همان است که قرآن می‌فرماید: «وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ»^۱. او از قوم فرعون بود و در آن محضر حضور داشت، آمد و به جناب موسی عليه السلام گفت: آن دسته توطئه می‌کنند که تو را بکشند، از شهر بیرون برو. در تفسیر آن سوره بیان شد که «أَقْصَى الْمَدِينَةِ»

۱. «وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ».

می‌رساند که جای موسی، طبقات پایین و در میان فقرای شهر بود. آن شخص به تندی از انتهای شهر که کاخ فرعون و اعیان‌نشین شهر بود، آمد. پس جای موسی، در کاخ نبود. او آمد و به موسی خبر داد و گفت: «فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ». این شخص، همان است که در مورد او فرموده‌اند: «جَاءَ مُؤْمِنٌ مِّن آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ».^۱ شخصی است که «فَالسَّابِقُ إِلَى مَوْسَى»؛ سبقت ایمان به موسی داشت، در حالی که هنوز بنی اسرائیل به ایشان ایمان نیاورده بودند.

دومین شخص از «صدّیقین»؛ صاحب یس است. مقصود «رجل» ای است که در سوره ی «یس» از او نام برده می‌شود. و سومین نفر، امیرالمؤمنین علیه السلام است که سابق از هر کس در ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و هرگز شرک نورزید.

لفظ دیگری که در احادیث با این مضمون آمده: «السُّبَّاقُ ثَلَاثَةٌ» یا «السَّبَقُ»^۲ است. «سَبَاقُ»، جمع سابق به معنای پیش‌رو است. می‌فرماید پیش‌روها سه نفرند: مؤمن آل فرعون و صاحب یس و امیرالمؤمنین علیه السلام. می‌توان گفت که این روایت، «صدّیق» بودن را در سه گروه انحصار می‌کند: تابعان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و جناب موسی علیه السلام و جناب عیسی علیه السلام. به عبارتی افراد شاخص در هر گروه را معرفی فرموده است. در هر صورت از این روایات و آیات روشن نمی‌شود که

۱. «وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّن آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ»؛ و مردی بالیمان از آل فرعون که ایمانش را پنهان می‌کرد گفت آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من الله است؛ محقق. (غافر/ ۲۸)

۲. عَنْ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله و سلم قَالَ: «السَّبَقُ ثَلَاثَةٌ فَالسَّابِقُ إِلَى مُوسَى يُوشَعَ بْنِ نُونٍ وَ السَّابِقُ إِلَى عِيسَى صَاحِبُ يَسَ وَ السَّابِقُ إِلَى مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»؛ ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که فرمود: سابقان سه نفرند: سابق بر موسی، یوشع بن نون و سابق بر عیسی، صاحب یاسین و سابق بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب است؛ محقق. (الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۵، ۲۶۲)

این رسل، رسل بالواسطه از جانب جناب عیسی علیه السلام بودند یا خیر.^۱ اما روشن می‌کند که فقط همین مرد از میان اهل قریه، در ایمان به این رسل الهی سبقت داشت. به عبارت دیگر سه رسول رفتند و اهل قریه ایشان را تکذیب کردند و تنها کسی که در میان ایشان، سبقت بر ایمان گرفت، همین مرد بود.

۱. برخی تفاسیر می‌گویند آن سه رسول از جانب خداوند مبعوث شده بودند و برخی دیگر قائلند به حضرت عیسی علیه السلام وحی شد فرستادگانی را به سوی آن قریه بفرستند؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۵۶)

بخش دوم، آیات ۳۱-۳۶: فهم آیات توحید و معاد در آفرینش یا گرفتار شدن به دو عذاب

آیات مبارکه

أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٣١﴾ وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿٣٢﴾ وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿٣٣﴾ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿٣٤﴾ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٥﴾ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٦﴾

ترجمه‌ی آیات

۳۱- آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آن‌ها (به خاطر گناهانشان) هلاک کردیم، آن‌ها هرگز به سوی ایشان باز نمی‌گردند. ۳۲- و همه‌ی آن‌ها روز قیامت نزد ما حاضر می‌شوند. ۳۳- زمین مرده برای آن‌ها آیتی است، ما آن را زنده کردیم، و دانه‌هایی از آن خارج ساختیم، و آن‌ها از آن می‌خورند. ۳۴- و در آن باغ‌هایی از نخل‌ها و انگورها قرار دادیم و چشمه‌هایی از آن بیرون فرستادیم. ۳۵- تا از میوه آن بخورند در حالی که دست آن‌ها هیچ دخالتی در ساختن آن نداشته است، آیا شکر خدا را بجا نمی‌آورند؟ ۳۶- منزه است کسی که تمام «زوج‌ها» را آفرید، از آن چه زمین می‌رویاند، و از خود آن‌ها و از آن چه نمی‌دانند.

معنای لغات

«جَنَّت»؛ جمع «جَنَّت» و به معنای بستان است.^۱ «سبحان»، به معنای

منزه است.^۲

مروری بر آیات پیشین

تاکنون حضرت حق جلّ و اعلیٰ داستانی از گذشته را نقل نمود و حال آن روز بشر را برای تصویر وضع بشر در هر روز، بیان کرد. ما دو رسول فرستادیم اما آن‌ها گفتند دروغ می‌گویید. سومین رسول را نیز فرستادیم و گفتند دروغ می‌گویید. فرد چهارمی از میان خودشان آمد و گفت ایشان راست می‌گویند پس به کلامشان گوش فرا دهید. اهل قریه نپذیرفتند و او را کشتند. آن مؤمن در حسرت و اندوه بود که چرا این قوم درک نکردند رسولان چه می‌گویند تا بدین موقعیت خوبی که من دست یافتم، برسند. «قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ؛ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ؛ وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُندٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ؛ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ».

«یا حشره علی العباد»؛ وه چه افسوس بر این مردم که هیچ پیامبری بر آن‌ها نیامد مگر این‌که او را به استهزاء و ریش خند گرفتند. به جدّ با او مواجه نشدند. وای بر جمعیتی که به جدّ با قضیه‌ای مواجه نشوند؛ در این صورت ممکن است هر بدبختی به آن‌ها برسد. مشرکان آن روز، در دو مورد که اساس دعوت رسول الله ﷺ بود، مقاومت می‌کردند. یک مورد، توحید بود که می‌گفتند خدا یکی نیست. دوم، قائل بودند بعد از این زندگی، زندگی دیگری نداریم. هنوز دعوت

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۲۵۴.

۲. لسان العرب، ج ۲، ص ۴۷۱.

بخش دوم، آیات ۳۱-۳۶: فهم آیات توحید و معاد در آفرینش یا گرفتار شدن به دو عذاب

در مرحله ای نبود که نماز شب یا روزه ی مؤمنین را به تمسخر بگیرند. جنس بشر این گونه بوده که استهزاء می نمود. زیرا آن چه را می دید، درک نمی کرد.

تذکره به دو نوع عذاب حتمی

«الْمَیْرُؤَاكُمُ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ»؛ ایشان آگاه هستند که ملت هایی پیش از اینان بودند و همین قدرت و اجتماع را داشتند، اما ما آن ها را از بین بردیم و هیچ گاه باز نمی گردند. به عبارت دیگر، برخی موارد گرفتاری به گونه ای است که منجر به تباهی می شود. گمان نکنید قبیله ای به خشک سالی مبتلا شد و مدتی سختی و رنج را تحمل کرد؛ گوسفند و شترانش کم شدند اما با گذشتن از آن دوران خشک سالی، دوباره به آب و باران و سبزه و گیاه رسیدند. بلکه ما ملت هایی را از بین بردیم که هیچ گاه زنده نخواهند شد.^۱

علاوه بر این، همه ی اینان در جایی که خداوند، حاکم مستقیم بر آن است یعنی روز قیامت، جمع خواهند شد. «وَأَنَّ كُلَّ لَمَّا جُمِعَ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ». «إِنْ»، می تواند مؤکده و مخففه از مثقله باشد. یعنی قطعاً نیستند مگر این که همه شان نزد ما جمع می شوند. ممکن است «إِنْ» نافیه باشد و این گونه معنا کنیم که نیستند مگر این که این چنین خواهند شد.^۲ در هر صورت نباید عذاب خدا را سبک بشمارند و از عذاب بعدی او غافل باشند. خداوند در این آیات کریمه به بشر دو گونه عذاب را گوشزد می کند. یک، عذاب دنیوی که فرمود: «أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ». دو، عذاب روز قیامت که فرمود: «لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ».

نشانه هایی برای باور معاد

خداوند مقدمه ای بیان فرموده تا ایشان باور کنند معادی هست. خدا

۱. زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۵۱۲.

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۶۰.

نشانه‌هایی دارد و قدرت‌ش آن‌گونه است که موجودی به صورت جمود و خمود در می‌آید و دوباره مشغول به فعالیت می‌شود. چنین می‌فرماید تا بشر باور کند چنان‌چه این فعالیت به خموشی گرایید، خدا توان آن را دارد که این موجود را دوباره به فعالیت بازگرداند.^۱ «وَاَيَّةٌ لَهُمْ»؛ یک نشانه برایشان، «الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهُ» است. زمین مرده را دوباره زنده کردیم «وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ»؛ از این زمین دانه رویانیدیم و از همین دانه، غذا می‌خورند. گندم، جو و برنج می‌تواند باشد. البته عرب حجاز، برنج را نمی‌شناخت. وقتی «بصره» را فتح کردند، با آن آشنا شدند.

«وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ»؛ ما در زمین بستان‌هایی قرار دادیم. «جَنَّاتٍ» جمع «جَنَّتٍ» و به معنای بستان است. «مِنْ نَخِيلٍ»؛ از درختان خرما. «وَأَعْنَابٍ»؛ تاک‌های انگور. «وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ»؛ ما چشمه‌ها را در این زمین جوشانیدیم. به این خاطر چنین کردیم که «لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ»؛ این‌ها از نتیجه‌ی جعل ما بخورند و از حاصلش استفاده کنند. ضمیر، به «جعل» بازمی‌گردد. به این صورت که «يَأْكُلُونَ مِنْ ثَمَرٍ جَعَلْنَا، يَا مِنْ ثَمَرٍ خَلَقْنَا».

«وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ»؛ تا شما از آن‌چه نتیجه‌ی آفرینش ماست، میوه‌هایی که به صورت طبیعی در روی زمین هست و از آن‌چه دست بشر روی آن کار کرده و ساخته یعنی زراعت‌هایی که می‌کنید، بخورید و استفاده کنید.^۲ «أَفَلَا يَشْكُرُونَ»؛ آیا جای این نیست که سپاس گویند؟ خداوند می‌خواهد با این آیات،

۱. حجتی قطعی برای ایشان آورده که خداوند قدرت دارد زمین را بعد از قحطی و خشکی که

گیاهی در آن نمی‌روید، برانگیزاند و سبز کند؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۵۱۴)

۲. «ما» را می‌توان موصول دانست به معنای چیزهایی که دست‌های ایشان از درختان نخل و انگور و زیادی منافع آن به عمل می‌آورد و یا ما را نافی دانست به این معنا که این میوه‌ها را دست‌های

شما به عمل نیاورده است؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۵۷)

بخش دوم، آیات ۳۱-۳۶: فهم آیات توحید و معاد در آفرینش یا گرفتار شدن به دو عذاب

نوع معاد را نیز بیان کند که معاد، نوعی بازسازی برای استفاده است نه بازسازی برای رنج. منتها باید انسان مهیای استفاده باشد. بهار می‌آید و زمین رویانده می‌شود. اما اگر انسان، شرایط را آماده نکرده باشد تا آن‌گونه که می‌خواهد بروید، نمی‌تواند از آن استفاده کند. معاد نیز به همین صورت است، یعنی بازسازی برای انسان و به سود اوست. باید بشر از همین جا مهیا باشد تا بتواند استفاده کند. بیان این تشبیهات بیهوده نیست. برای این است که به بشر بفهماند معاد را برای عذاب بشر قرار ندادیم، آن‌گونه که شاعری چنین سروده است:

«إِنَّ يَكُ الْمَوْتُ رُقَاداً بَعْدَهُ صَحْوٌ طَوِيلٌ

فَلَمَّا ذَا لَيْسَ يَبْقَى صَحْوُنَا هَذَا الْجَمِيلُ؟»^۱

اگر مرگ، خوابی بعد از یک بیداری طولانی است، چرا این بیداری نمی‌ماند؟ آیه می‌فرماید خدا قدرت دارد تا مظاهر وجود را از زندگی به مردگی، از فعالیت به خمودی و از خمودی به فعالیت بکشانند؛ انسان نیز این‌گونه هست.

انکار دو حقیقت از جانب مشرکان

از این آیات و آخر سوره که می‌فرماید: «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ»، معلوم می‌شود که مشرکین می‌گفتند که قیامت نیست. خداوند مقدمه چینی فرمود تا حقیقتی را بدین‌ها برساند، با این وجود می‌گویند: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»^۲؛ چه کسی این استخوان مرده را زنده می‌کند؟ پس مشرکین از ابتدا این اشکال را داشتند، نه این‌که اشکالی نبوده و وقتی سوره را می‌شنیدند، برایشان سوال ایجاد شد.^۳ بلکه از اساس، سوره نازل شد تا مقدمه برای اثبات پوچی اشکال

۱. دیوان ایلیا أبوماضی.

۲. یس / ۷۸.

۳. در تفاسیر آمده یکی از مشرکان (نام وی با اختلاف ذکر شده که امیه یا ابی بن خلف

ایشان و پاسخ به اشکال درباره‌ی معاد باشد که می‌گفتند خدا قدرت ندارد و نمی‌شود چیزی را که از فعالیت به خمودی رسیده، دوباره فعال نمود. پیش از این نیز گفتیم که مشرکان در دو مورد اشکال می‌کردند: خدا یکی نیست و معادی نیست.

خداوند در ضمن آیات معاد، توحید خویش را نیز اثبات می‌کند. می‌فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ»؛ منزّه است کسی که همه‌ی جفت‌ها را آفرید. کسی که قدرتش چنین است، منزّه است از شرکی که شما می‌گویید؛ یعنی دومی ندارد. اگر دومی داشت، باید او نشانه‌ی قدرتی داشته باشد. در صورتی که همه‌ی قدرت‌ها برای خداست. پس منزّه است از این که دومی داشته باشد.

آیه می‌رساند شماری از موجودات هستند که اساسشان بر جفت بودن است و ادامه‌ی وجود برای آن‌ها به جفت‌گیری است. اما برای مثال الزامی نیست که سنگ، به دنبال جفت باشد. «مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضَ»؛ از آن چه زمین می‌رویانند. «مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛ و از خود این بشر، «وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ»؛ از آن چه که این‌ها آگاه نیستند. جفت‌هایی هم هست که ما بدان آگاه نیستیم. پس خدا منزّه از شرک است. در نتیجه این آیات، در ضمن بیان نشانه‌های قدرت الهی در بحث معاد، توحید خدا را می‌نمایاند.

یا عاص بن وائل یا عبدالله بن ابی ابن سلول بود) نزد پیامبر ﷺ آمده و سوال کرد ای محمد آیا گمان می‌کنی خداوند این را برمی‌انگیزاند؟ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۷۸)

بخش سوم، آیات ۳۷-۴۴: نشانه‌های طبیعت بر قدرت خدا

آیات مبارکه

وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ ﴿٣٧﴾ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٣٨﴾ وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ﴿٣٩﴾ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴿٤٠﴾ وَآيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ﴿٤١﴾ وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ﴿٤٢﴾ وَإِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَذُونَ ﴿٤٣﴾ إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ ﴿٤٤﴾

ترجمه‌ی آیات

۳۷- شب برای آن‌ها (نیز) نشانه‌ای است (از عظمت خدا) ما روز را از آن برمی‌گیریم، ناگهان تاریکی آن‌ها را فرا می‌گیرد. ۳۸- و خورشید (نیز برای آن‌ها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است، این تقدیر خداوند قادر و دانا است. ۳۹- و برای ماه منزلگاه‌هایی قرار دادیم (و به هنگامی که این منازل را طی کرد) سرانجام به صورت شاخه‌ی کهنه (قوسی شکل و زرد رنگ) خرما در می‌آید. ۴۰- نه برای خورشید سزاوار است که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می‌گیرد و هر کدام از آن‌ها در مسیر خود

شناورند. ۴۱- این نیز برای آن‌ها نشانه‌ای است (از عظمت پروردگار) که ما فرزندان‌شان را در کشتی‌هایی که مملو (از وسائل و بارها است) حمل کردیم. ۴۲- و برای آن‌ها مرکب‌های دیگری همانند آن آفریدیم. ۴۳- و اگر بخواهیم آن‌ها را غرق می‌کنیم، به طوری که نه فریادرسی داشته باشند، و نه کسی آن‌ها را از دریا بگیرد. ۴۴- مگر باز هم رحمت ما شامل حال آن‌ها شود و تا زمان معینی از این زندگی بهره گیرند.

معنای لغات

«نَسَلَخُ»، از «سَلَخ» و به معنای به اجبار کردن است.^۱ «تَجَرَّى»،^۲ جریان دارد. در این جا به معنای حرکت استمراری است. «عُرْجُون»، شاخه‌ی قوسی شکل، درخت خرماست.^۳ «ذَرِیَّة»،^۴ کسانی هستند که از انسان جدا می‌شوند. «صَبْرِيخ» به معنای فریادرس است.^۵

سَلَخ روز از شب، نشانه‌ی قدرت خدا

«وَأَيُّ لَهْمُ اللَّيْلِ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ»؛ قرآن می‌فرماید یک نشانه داریم که نشانه‌ی قدرت ماست و حالی به حالی دیگر تبدیل می‌شود. شب را به طریقی تبدیل به روز می‌نماید. سَلَخَ الشَّيْءَ مِنَ الشَّيْءِ؛ کندن را گویند. گفته می‌شود: سَلَخَتْ جِلْدُ فُلَانٍ، سَلَخَ ثَوْبُهُ. یعنی پیراهن را به زور از بر انسان بکند. «سَالِخ» نیز به معنای پوست‌کننده است، نه قصاب. «قَصَاب» از قصب، به

۱. کتاب العین، ج ۴، ص ۱۹۸.

۲. مجمع البحرین، ج ۱، ص ۸۳.

۳. همان، ج ۲، ص ۳۱۶.

۴. کتاب العین، ج ۸، ص ۱۷۵.

۵. لسان العرب، ج ۳، ص ۳۳.

معنای قطع یا همان برنده‌ی سراسر است. برای مثال می‌گویند: «إِقْصِبُهُ»، در عربی فصیح «قصاب»، یک سنخ از فروشندگان است و «سالخ»، سنخ دیگری است. اما در عربی متعارف و فارسی، به جای یکدیگر استعمال می‌شود.

یکی از نشانه‌ها برای این‌ها، شب است. ما روز را از تن او می‌کنیم، «فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ».^۱ روز به منزله‌ی پوشش نوری است که به وسیله‌ی خورشید بر اجسام قرار می‌گیرد. وقتی این پوشش برداشته شد، تاریکی شب است. باید این پوشش برداشته شود و در قرآن مجید به پیراهن تشبیه شده است. زور و جبر بودن آن، از لحاظ این است که به اختیار ما نیست. «نَزَعَ» به معنای کندن است که گاهی اختیاری هست و گاهی نیست. در «نَزَعَ» پیراهن، وقتی به اختیار ما باشد تا هرگاه که خواستیم، در تن می‌ماند و هر وقت نخواستیم، می‌کنیم. اما شب شدن روز، به اختیار کسی نیست. پوشش نوری، بر طبق یک نظام الهی که به نظام طبیعی تعبیر می‌کنند، برداشته می‌شود و هر وقت برداشته شد، شب است. به همین خاطر تعبیر به «سلخ» شده است. به درخواست ما روز، یک ساعت بیشتر یا یک ساعت کمتر نخواهد شد.

البته درهم بودن روز و شب، مطلب دیگری است. به این معنا که همواره در یک قسمت از جسم کروی، روز در شب است و در یک قسمت آن، شب در روز است. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در این خصوص فرمایشی دارند.^۲ سید

۱. نور خورشید را از شب می‌کند و خارج می‌کند لذا هوا به همان صورت تاریک که بود، باقی می‌ماند. زیرا خداوند سبحان هوا را به روشنایی خورشید روشن می‌کند. برخی گفته‌اند خداوند شب را مانند جسمی تاریک قرار داده و روز را پوشش و عارضی بر آن. در واقع شب، اصل است و روز پوششی برای آن است؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۶۴)

۲. «خورشید آن را نشانه‌ی روشنی بخش روز، و ماه آن را که نورش به تاریکی می‌گراید نشانه شب قرار داد، و آن دو را در مجرای معین خودشان به جریان انداخت، و حرکتشان را در

الساجدين (صلوات الله و سلامه علیه) نیز فرمایشی دارند.^۱

حرکت خورشید و ماه

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»؛ جریان دارد. مقصود از جریان، حرکت مستمر و یکنواخت است. اما تا یک جای ثابت؛ لذا می‌فرماید: «لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا»؛ برای سرانجام ثابتی چنین است. این تعبیر با حرکتی که در آن روزگار از آفتاب سراغ داشتند، سازگار نیست. حرکتی که در ذهن ایشان نقش بسته بود چنین بود که خورشید به دور زمین می‌گردد. «جَرَى»، در این جا به معنای حرکت استمراری است. امروزه گفته می‌شود که آفتاب با مجموعه‌هایی که دنباله‌اش هستند، یعنی همان منظومه، به سمت ستاره‌ای در حرکت است. این حرکت انتقالی برای او محسوب می‌شود و البته می‌گویند این جریان، دائمی است. اما دائمی بودن، حرکت مستمر و ابدی که بشر می‌گوید در حدّ درک خودش است. مانند پشه، که باغ را دائمی می‌داند.

«پشه کی داند که این باغ از کی است»

کو بهاران زاد و مرگش در دی است»^۲

راهی که باید بپیمایند مقرر فرمود، تا به واسطه رفت و آمدشان شب را از روز متمایز سازد، و با گردش آنها عدد سال‌ها و حساب دانسته شود؛ محقق. (نهج البلاغه، خطبه ۹۱)

۱. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يُقْوِيهِ وَ مَيِّزَ بَيْنَهُمَا يُقَدِّرُهُ وَ جَعَلَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حُدًّا مَحْدُودًا وَ أَمَدًا مَمْدُودًا يُؤَلِّجُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِي صَاحِبِهِ وَ يُؤَلِّجُ صَاحِبَهُ فِيهِ بِتَقْدِيرٍ مِنْهُ لِلْعِبَادِ فِيمَا يَغْذُوهُمْ بِهِ وَ يَنْشِئُهُمْ عَلَيْهِ»؛ حمد و سپاس خداوندی را که به قوت خود شب و روز را آفرید و به قدرت خویش میان آن دو فرق نهاد و برای هر یک حدی محدود و زمانی معین قرار داد. به تقدیر خویش از یکی می‌کاهد و بر دیگری می‌افزاید و بر یکی می‌افزاید و از دیگری می‌کاهد، تا بندگانش توان به دست آوردن قوت و امکان پرورش داشته باشند؛ محقق. (صحیفه‌ی سجاده‌ی، دعای ششم)

۲. مثنوی معنوی.

پشه‌ای که به طور معمول، آغاز حیاتش ابتدای بهار در فروردین و اردیبهشت است و در اوایل دی و با شروع سرمای شدید می‌میرد، چه می‌داند که این باغ از چه زمان بوده و در چه وقت احداث شده است؟ اختلاف قرائتی هم وجود دارد که «لَمْسْتَقَرَّ لَهَا»؛ به صورت «لَا مُسْتَقَرَّ لَهَا» قرائت شده است.^۱ اما بحث و اشکال در صحت سند است. بسیاری از این قرائات از کتاب «قرائات» ابو عبدالله سیاری است و سخن در ردّ این شخص بسیار است.^۲

«وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَا مِنْ أَنْزِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»؛ برای ماه جایگاه‌هایی تعیین کردیم. از هلال شروع می‌شود و به «عرجون قدیم» ختم می‌گردد. «عرجون» که به آن شِمراخ یا شمارِیخ می‌گویند، عبارت از تنه‌ی شاخه‌ی خرماست. شاخه‌ی خرما، قوسی شکل است و یک سر آن به درخت متصل است.^۳ به سر دیگر آن نیز شاخه‌ها وصل است. وقتی شاخه‌ها کم هستند، زرد رنگ است اما وقتی مدت زیادی بماند، دیگر زرد نیست بلکه سفید کم‌رنگ می‌شود که مانند آخرین لحظات ماه است. به جای‌گاه ابتدایی ماه، هلال می‌گویند و از آخرین شب‌های

۱. آن کس که می‌گوید «الشمس لا تستقر»؛ خورشید مستقر نیست بلکه تا ابد در حرکت است. در تابستان و زمستان تا منتهی الیه منزل خویش می‌رود اما از آن تجاوز نمی‌کند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۵۹)

۲. ابو عبدالله احمد بن محمد بن سیار سیاری بصری اصفهانی (م ۳۶۸ ق)، از اهالی بصره و از اصحاب امام هادی و امام عسکری (علیهما السلام) است. شیخ طوسی، ابن غضائری، نجاشی، ابن ولید، شیخ صدوق و شمار دیگری از علمای شیعه او را تضعیف کرده‌اند. مرحوم خوئی او را دروغ‌گو، ضعیف و بلکه فاسد المذهب دانسته که روایات مرسل بسیاری را نقل کرده است. (معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۷۱) وی دارای کتاب‌های متعددی است که از جمله‌ی آن‌ها، «کتاب القرائات» است؛ محقق. (الذریعة، ج ۱۶، ص ۱)

۳. التبیان فی تفسیر القرآن، همان.

ماه تعبیر به هلال نمی‌کنند. عرب، لفظی برای اواخر حالات ماه نداشته، لذا قرآن مجید تشبیه فرموده است. می‌رساند که خداوند متعال برای آن‌که به قدر فهم ما سخن بگوید، باید چه مقدار تشبیه به کار برد. الفاظ را ما جعل نموده‌ایم و اگر خداوند جعل لفظ بفرماید، نمی‌فهمید. «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛ نه برای شمس سزااست که به قمر برسد. یعنی آفتاب منازلی را که ماه دارد، طی نمی‌کند و این تقدیر را ندارد. نحوه‌ی سیر این دو به گونه‌ای است که نه آفتاب حالت ماه را دارد که از هلال به «عرجون قدیم» رسد و نه ماه، حالت آفتاب را پیدا می‌کند. قرآن به اجمال، نحوه‌ی سیر آن‌ها و رابطه‌شان با زمین را بیان می‌کند.

«وَاللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ»؛ و نه شب بر روز سبقت می‌گیرد و پیش‌دستی می‌کند.^۱ به این صورت که ترتیب شب، روز و شب تبدیل به شب، شب و روز نمی‌شود. ابتدا امشب، یعنی شبِ شنبه می‌آید سپس روز فردا و بعد از آن، شب فرداست. شبِ فردا نمی‌تواند بر روزش پیشی گیرد. از شب تعبیر فرموده اما در مورد روز نیز همین‌طور است. نمی‌تواند دو شب یا دو روز، بدون فاصله‌ی شب یا روزی دیگر، در پس هم باشند.^۲ این وضعیت و ثبات آن، به اراده‌ی خداست. ای انسان اگر به تو نیز گفته شد که روز دیگری داری، بدان که تغییرپذیر نیست. باید این مرحله‌ی از زندگی بر تو بگذرد؛ روز کنونی و شب بعدی برای تو حتمی است. مرحله‌ی شب، خمودی است نه فناء و روز بعد، مرحله‌ی حیات پس از خمودی است.

«وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛ همه‌ی این‌ها در یک مدار شناورند. این شناوری افلاک به تعبیر علم «هیأت» در آن زمان چنین بود که دایره یا چرخ‌هایی درون

۱. شب بر روز، پیشی نمی‌گیرد؛ محقق. (تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۵۳)

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۶۴.

هم می‌گردند. اگر به یک چرخ، ستاره‌ی بزرگی بچسبد یا به چرخ دیگری ده ستاره؛ حرکت این ستاره‌ها تبعی است. ستاره، حرکت ندارد بلکه به واسطه‌ی آن چرخ است که حرکت می‌کند. ماه، در تصورشان یک جسم ثابتی در ضمن فلک بود که چون فلک می‌گردد، ماه نیز می‌گردد. استاد ما می‌گفت: افلاک می‌گردد تا به فلک «اطلس» برسد که به تعبیر شیخ بهایی (أعلى الله مقامه) در «تشریح الأفلاک»^۱ «و هو کاسمه غیر مکوکب». همان‌طور که لغت «اطلس» نقطه ندارد، این فلک نیز هیچ ستاره‌ای ندارد. در فلک «کوکب» است که همه‌ی ستاره‌ها مانند گل میخ بدو چسبیده‌اند.^۲

اما این تصویر با تعبیر قرآن مجید که می‌فرماید: «وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» سازگار نیست. امروزه بشر دانسته که حرکت برای ماه و خورشید و ستاره‌هاست؛ نه این‌که ستاره‌ها را به چرخ‌ی چسبانده باشد. پس آن چرخ حرکت کند و در نتیجه حرکتشان تبعی باشد خیر، بلکه حرکت اصیل است. مانند تاثیر نیست که به گوشه‌ی کشتی وصل باشد و کشتی که در آب حرکت می‌کند، تاثیر هم می‌رود. حرکت، واسطه در عروض است که در ابتدای کتاب «کفایة الأصول»، اقسام واسطه بیان شده است. بشر تا مدت‌ها تعبیر قرآن مجید را بر همین درک اشتباه خود از هیأت، تطبیق می‌کرد. پس از گذشت زمانی، متوجه شد که فهم خود را حاکم بر قرآن قرار داده است. چه بسا روزی، با ظهور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه و عجل الله تعالی فرجه،

۱. کتاب ارزشمند «تشریح الأفلاک» اثر شیخ بهایی به زبان عربی است. این کتاب مشتمل بر اصول و قوانین علم نجوم و هیئت بوده که شیخ بهائی آن را در یک مقدمه، پنج فصل و یک خاتمه نگاشت. سید محمد جواد ذهنی تهرانی، شرح فارسی بر این کتاب آورده که «تحفة الاحباب» نام دارد؛ محقق.

۲. شیخ بهایی و بوعلی سینا معتقد بودند که جهان از سیزده کروی به هم پیوسته تشکیل شده که آخرین آن فلک اطلس یا فلک الأفلاک است و چرخش روزانه‌ی همه‌ی افلاک به چرخش فلک الأفلاک وابسته است؛ محقق. (تحفة الاحباب، ج ۱، ص ۷)

در بابیم بیشتر و بلکه غالب فهم ما به جز موارد کمی، از همین سنخ است و در اشتباه بوده ایم.

در «كُلِّ فِي فَلَكٍ»؛ تنوین تنکیر آمده که معنایش تعدد است. یعنی هر یک در خانه های ساکنند و به تعبیری مدار خاصی برای خود دارند.

«وَأَيَّةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ»؛ نشانه ای برای این ها بیان می فرماید که در اثر خواست خدا از آن استفاده می کنند و بهره می برند. در این آیات، تعبیر به «عباد» فرمود و مراد، جهت مخلوق بودن است نه جهت عبادت فعلی. وگرنه ابوجهل که عبادت فعلی نمی کرد. از جهت مخلوق خدا بودن، عبد الله است و خداوند مالک اوست. مؤمن گفتن به بسیاری از افراد، دشوار است اما به آسانی می توان به فرد مشرک هم بنده ی خدا گفت. یکی از نشانه های خدا و قدرت او، این است که به قدرت خدا فرزندان اینان در کشتی های پر بار سوار شده و با وجود وضع جوی باد و آب، به سلامت از جایی به جایی منتقل می شوند. «ذَرِيَّةٌ»، کسانی هستند که از انسان جدا می شوند.

قرآن مجید مطلبی را بیان می فرماید که برای مخاطب قابل فهم باشد. یکی از نشانه های قدرت خدا را بیان می فرماید و می گوید فرزندان شما را سوار کردیم. زیرا اگر بفرماید مَلَّاح را سوار کردیم، ممکن است مَلَّاح بگوید: من قوَّت بازو دارم و به قدرت خود، پارو زده و عبور کرده ام. اما بچه و ذریّه، نشان از ناتوانی و ضعف است.^۲ نکته ی تفسیری آیه این است که ما نه تنها بر ایشان لطف

۱. کشتی بان، کشتی ران؛ محقق. (لغت نامه دهخدا)

۲. «الذرية» را به معنای زنان و کودکان در لفظ آیه به کار برد، به این خاطر که ایشان قدرت و نیروی مردان برای سفر را ندارند و خداوند برای ایشان کشتی را مسخر فرمود و با کمک باد، جابه جایی آن بر سطح آب را ممکن نمود؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۶۱)

داریم، بلکه نسبت به ضعفای ایشان، یعنی بچه‌ها نیز لطف داریم و به مقصد می‌رسانیم. فرزندان‌شان بر کشتی پربار سوار شده و به سلامت از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر منتقل می‌شوند. از این جهت تعبیر به «ذریه»^۱ نموده است و لازم نیست مطلب را به حضرت نوح علیه السلام برگردانیم. قرآن مجید در چند آیه از کشتی، به عنوان نشانه و از ادله‌ی توحید یاد می‌کند. کنایه از آن است که شما وقتی در وضعیت مخاطره‌آمیز برای خویش یا کسانتان قرار می‌گیرید، کسی را نشانه و مرکز قدرت می‌دانید که غیر از خدا نیست.

«وَحَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ»؛ همانند «الْفُلُكِ الْمَشْحُونِ» آفریدیم، آن چه را که سوارش می‌شوند. «مِنْ مِثْلِهِ»؛ البته در بعضی از جهات، همانند آن چه «مَشْحُون» است می‌باشند که سوارش می‌شوند. «وَإِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ»؛ و آن‌گاه که بخواهیم آن‌ها را غرق می‌کنیم و نشانه‌ی قدرت ماست. «فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَذُونَ»؛ نه کسی هست که به فریاد این‌ها برسد. «صَرِيخ» به معنای فریادرس است؛ یعنی مَنْ يَسْمَعُ الصَّرِيخَ وَيُجِيبُ. نه فریادرس‌ی برای این‌ها هست و نه نجات داده می‌شوند. «إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ»؛ «إِلَى حِينٍ» لطف و رحمتی از ما نیست و ما می‌خواهیم تا مدت دیگری حیات داشته باشند.

۱. بعضی «فُلُک» را در آیه‌ی فوق به کشتی نوح علیه السلام تفسیر کرده‌اند و «ذریه» را به معنای آباء و

پدران دانسته‌اند؛ محقق. (تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۵۴)

بخش چهارم، آیات ۴۵-۵۰: واکنش مشرکان برابر هر نشانه و دعوتی

آیات مبارکه

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٤٥﴾ وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٤٦﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ انْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أطعمَهُ إِنِ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٤٧﴾ وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٨﴾ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ ﴿٤٩﴾ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ﴿٥٠﴾

ترجمه‌ی آیات

۴۵- هنگامی که به آن‌ها گفته شود از آن‌چه پیش رو و پشت سر شما است (از عذاب‌های الهی) بترسید، تا مشمول رحمت الهی شوید (اعتنا نمی‌کنند). ۴۶- و هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آن‌ها نمی‌آید مگر این که از آن روی گردان می‌شوند. ۴۷- و هنگامی که به آن‌ها گفته شود از آن‌چه خدا به شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می‌گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می‌خواست او را اطعام می‌کرد (پس خدا خواسته که او گرسنه باشد) شما فقط در گمراهی آشکارید. ۴۸- آن‌ها می‌گویند اگر راست می‌گویید این وعده‌ی (قیامت) کی خواهد بود؟! ۴۹-

(اما) جز این انتظار نمی‌کشند که يك صبحه‌ی عظیم (آسمانی) آن‌ها را فرو گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند! ۵۰- (چنان غافل گیر می‌شوند که حتی) نمی‌توانند وصیتی کنند، یا به سوی خانواده خود مراجعت نمایند!

معنای لغات

«معرضین»، روی گردانند.^۱

هشدار بر کمین دو عذاب برای بشر

آیات کریمه در این سوره در مقام بیان دو مهم است: یک، توحید حقیقتی است که باید با همه‌ی ابعاد آن را پذیرفت. دو، به دنبال این زندگانی، زندگانی دیگری است و باید برای آن آماده باشیم. مشرکان هیچ کدام را قبول نداشتند. می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ اگر به اینان گفته شود از آن چه پیش رو و پشت سر شماست بیم داشته باشید، شاید از نتایج اعمال گذشته‌ی خود رها شوید و به شما رحم شود.^۲ مقصود از رحم شدن به این‌ها، آن است که جزای اعمال بد گذشته دامنگیرشان نشود. این‌جا جزا محذوف است. خداوند نفرمود آن‌ها چه عکس‌العملی دارند و به سبب واضح بودن هم ذکر نشده اما از مساق آیات روشن می‌شود که اگر به آن‌ها چنین گفته می‌شد، اعراض می‌کردند. «أعرضوا»، یعنی لم یَعْتَنُوا، لم یُبَالُوا.^۳ آیه

۱. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۲۱۴.

۲. در تفسیر «مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ»، چند احتمال آمده که از جمله‌ی آن‌ها عذاب دنیا و عذاب آخرت است؛ محقق. (زبدۃ التفاسیر، ج ۵، ص ۵۲۰)

۳. «أعرضت عنه»؛ به او پشت کردم. جهت دیگری به غیر از جانبی که او در آن بود برگزیدم؛

محقق. (مصباح المنیر، ج ۲، ص ۴۰۳)

از جمله مواردی در قرآن مجید است که جزاء حذف شده و تنها شرط بیان شده است.

خداوند می فرماید ای بشر! دو نوع عذاب برای توست. یک عذاب، میان دو دست و به عبارت دیگر در دسترس توست. عذابی است که در این جهان دامن گیر می شود. در واقع، فلاکت هایی که خودتان به خویشتن می چشانید. زندگانی خوبی داشتید اما نافرمانی خدا نمودید و به سختی افتادید. این عذاب نزدیک و پیش روی شماست. «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ»، یعنی آن چه میان دو دست شما و نزدیک به شماست. همین جا دامن گیر شما می شود. این یک نوع عذاب است. «وَمَا خَلْفَكُمْ»؛ آن چه پشت سر دارید، یعنی اکنون نمی دانید. گاهی عذاب را می بینید اما عذابی هم هست که آن را نمی بینید. کنایه از عذاب دنیا است که انسان می بیند و عذاب آخرت که نمی بیند. وای بر آن کس که عذاب دیده را نادیده پندارد.

تاکنون گرسنه نبود، اما اکنون گرسنه است. امنیت داشت، اما دیگر ندارد. این عذاب ها دیدنی است و باید از آن باک داشته باشید، کاری نکنید که بدان ها مبتلا شوید. مقصود از آن چه پشت سر شماست، یعنی آن چه نمی بینید نه این که به دنبال شما باشد. ما به طور معمول پشت سر خود را نمی بینیم، مگر آن که روی بگردانیم تا جلوی ما قرار گیرد. از همین رو چنین فرموده است. وقتی عذاب دید و گرفتار شد باید اعتنا کند، دیگر جای تقوا نیست بلکه باید کاری کند تا عذاب رد شود.

مفهوم عذاب، از لغت «اتَّقُوا» فهمیده می شود. زیرا «اتَّقُوا» در مورد چیزی به کار می رود که برای انسان زیان دارد و از جمله اموری که باید از آن پرهیز نمود، عذاب است. گناه، عمل ماست و آن چه می بینیم یا نمی بینیم، نتایج گناه است. دقت داشته باشید که به غیر از نتیجه، میان شراب خوردن و آب خوردن تفاوتی

نیست. به لحاظ نتیجه است که آب خوردن سود دارد و شراب خوردن، زیان. عذاب نیز از قبیل نتیجه است و دو گونه عذاب داریم: عذابی که نتیجه‌ی طبع معاصی است. برای مثال، شرایط زندگی به هم می‌خورد. شراب زیان‌هایی در تن ایجاد می‌کند. این زیان، عذاب است یعنی چیزی که خوشایند انسان نباشد و انسان را در رنج و سختی قرار دهد. البته در معنا و ریشه‌ی «عذاب» اختلاف وجود دارد.^۱ برخی تفاسیر، مانند «روح البیان» ملا اسماعیل حقی،^۲ عذاب را از ریشه‌ی «عذب» و به معنای چیز گوارا و خوشایند دانسته‌اند. در تفسیر «محی الدین عربی» نیز در توضیح آیات سوره‌ی «بقره»، عذاب را از «عذب» دانسته و چنین معنا می‌کند که برای کافر چنین است و او گمان می‌کند که عذاب است، اما عذب و گواراست.^۳ اشعار مولوی هم بر این معنا به آن استشهاد می‌کند و هم رأی است؛ هرچند در برخی موارد هم با نظریات «محی الدین»

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۵۵۵.

۲. اسماعیل حقی بُروسوی یا اسکداری (۱۰۶۳-۱۱۳۷ق)، مفسر، شاعر و از مشایخ فرقه جَلوتیه بود. از جمله آثار وی تفسیر «روح البیان فی تفسیر القرآن» است که شامل برخی تأویلات صوفیانه می‌باشد؛ محقق.

۳. یکی از شیوه‌های تفسیری به کار رفته در تفسیر قرآن، تفسیر عرفانی است. اهل عرفان برای درک حقایق قرآن کریم، از دریافت باطنی و ذوقی استفاده می‌کنند و استناد ایشان به مفاهیم دریافت شده نیز در حدّ همان ذوقیات است. محی الدین عربی می‌گوید: همان طور که تنزیل اصل قرآن بر پیامبر ﷺ از جانب خداوند بوده، فهم قرآن نیز بر قلوب مؤمنان از ناحیه‌ی خدا صورت می‌گیرد. (الفتوحات المکیه، ج ۱، ص ۲۷۹) بنابراین مجموع دریافت‌های درونی عارف و تأمل حول این دریافت‌هاست که ظاهر الفاظ قرآن را تأویل و تفسیر می‌نماید. در جواز یا عدم جواز این شیوه‌ی تفسیری اختلاف هست. برخی آن را غیر مجاز و بدعت می‌دانند (البرهان فی علوم القرآن، زرکشی، ج ۲، ص ۳۱۱) برخی هم عقیده دارند در صورت حفظ اصول تفسیر و جمع ظواهر الفاظ و دقایق نکات باطنی آن‌ها، که کمال ایمان و عرفان محض است، اشکالی ندارد؛ محقق. (مناهل العرفان فی علوم القرآن، زرقانی، ج ۲، ص ۸۹)

موافق نیست. در هر صورت عذاب، به معنای چیزی است که موجب رنج و تعب است. جزا نیز محذوف است، اما از حال مشرکین و آیات قبل و بعد، روشن است که آن‌ها باکی ندارند و اعراض می‌کنند.

«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ»؛ چه نافرمان هستند. نشانه‌هایی آمد که باید وضعشان را عوض کنند. آن‌چه ندارند، بیاورند و آن‌چه انجام نمی‌دهند انجام دهند. اما آیه‌ای از آیات الهی به این‌ها نمی‌رسد، مگر این‌که از آن اعراض می‌کنند. به این ترتیب، جزای محذوف در آیه قبل را، این‌جا بیان می‌کند.

شیوه‌ی دعوت به دین

می‌فرماید: اگر خدا به مشرکین بگوید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا رَزَقَكُمْ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَتُطِيعُونَ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعْتُمْ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». ای ابوسفیان! در میان قوم تو فقیر مطلق هست. خداوند به شما روزی داده است، به آن‌ها رسیدگی کنید. به صورت معامله نباشد که مقداری بدهید تا بیشتر نصیبتان شود. اما کسانی که کافرند به اهل ایمان چنین می‌گویند.

هرچند خطاب خداوند به مشرکین است، اما لفظ کافران آمده است و خطاب، عام می‌باشد. از آیه چند نکته استفاده می‌شود. دعوت به خیر و صلاح، قابل تجزیه هست. ابتدا هدایت قرآنی را بیان می‌کنیم و در ادامه جوانب دیگر را خواهیم گفت. قرآن می‌فرماید این‌گونه نباشد که به فرض، یک داعی مسلمان در انگلستان با چکش بر طبل کوفته و دعوت کند که دست از تثلیث بردارید، به توحید روی آورید و نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را بپذیرید. این صحیح نیست، بلکه باید همه‌ی جوانب را بگویید. شرط دعوت این نیست که هر بار از نهی تثلیث شروع کنید و نوبت به جوانب دیگر نرسد. این دستور، خلاف

چیزی است که در ذهن ماست. ما به طور معمول وقتی در جایی شری باشد، از همان شروع می‌کنیم. حال آن‌که قرآن می‌فرماید در مقام دعوت به خیر، از اصلاح شری که در میان مردم وجود دارد شروع کنید و توحید را از آن طریق، به آن‌ها بفهمانید.

اگر شما داعیه‌ی اصلاح دارید، شرط نیست که مستقیم بر طبل توحید بگویید. در همان مثال مذکور، در میان ملت انگلستان، مناطقی هست که اگر سر به شورش بگذارند، مقداری از اموال عمومی و خصوصی تباه می‌شود، پس ابتدا برای این مشکل، فکر چاره کنید. کار خیر را منحصر و مشروط به این ندانید که باید ابتدا توحید را بپذیرند و در مرحله‌ی بعد آن خیر را بیان کنید. برای دعوت به تشیع، در روایات سفارش شده که مردم را مستقیم دعوت به اعتقاد به امامت ما نکنید؛ «فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا»^۱. این که فقط لعنت بر معاویه و حاکمان پیشین کنید بدون توجه به جوانب دیگر، فقط باعث تحریک و دشمنی است. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید از ما نیست کسی که اگر احتیاج داشته باشد یا برادرش احتیاج داشته باشد، دست در جیب دیگری بکند و پول بردارد و او ناراحت شود.^۲ باید این سخن امام باقر (علیه السلام) را برای مردم بیان کرد تا دین

۱. عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحٍ الْهَرَوِيُّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ: «رَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمَرْنَا فَقُلْتُ لَهُ كَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ قَالَ يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعْمَلُهَا النَّاسُ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا...»؛ عبد السلام بن صالح هروی می‌گوید از امام رضا (علیه السلام) شنیدم که فرمود: خداوند رحمت کند بنده‌ای را که امر ما را احیا کند. پس پرسیدم: چگونه امر شما را می‌کند. فرمود: علوم ما را بیاموزد و به مردم یاد دهد. همانا اگر مردم نیکویی کلام ما را بدانند حتماً از ما پیروی خواهند کرد...؛ محقق. (معانی الأخبار، ج ۱، ۱۸۰)

۲. أَبَانِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْحَسَنِ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): «أَنْجِيءُ أَحَدَكُمْ إِلَى أَخِيهِ فَيَدْخُلُ يَدَهُ فِي كِبْسِهِ فَيَأْخُذُ حَاجَتَهُ فَلَا يَدْفَعُهُ؟ فَقُلْتُ: مَا أَعْرِفُ ذَلِكَ فِينَا. فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ):

را بشناسند و بگویند باید چنین دینی را پذیرفت. شاهد بر مطلب، روایتی در کتاب شریف «الکافی» است. شخصی^۱ می‌گوید من نصرانی بودم. خدمت امام صادق علیه السلام مسلمان شدم. به حضرت عرض کردم یابن رسول الله! مادری نصرانی دارم، با او چه کنم؟ حضرت فرمودند: «فَانْظُرْ أَمَّاكَ فَبَرَّهَا»؛ بیشتر به او نیکی کن. من نیز بیشتر بر او نیکی کردم. روزی مرا فراخواند و گفت: یا بنی! تو قبل از این بر دین ما بودی اما این مقدار احسان نمی‌کردی؟ گفتم: «رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ نَبِيِّنَا أَمَرَنِي بِهَذَا»؛ امامی به من دستور داد. جریان را برای مادر تعریف می‌کند و او می‌گوید: «يَا بُنَيَّ دِينَكَ خَيْرٌ دِينٍ أَعْرَضَهُ عَلَيَّ»؛ دینی که به تو این طور دستور می‌دهد، دین حق است.^۲ ما دعوت به دین را اشتباه فهمیده‌ایم و در ابتدای امر به سراغ چیزی می‌رویم که در آن مقاومت ایجاد می‌شود. نباید بحث مستقیم مطرح شود. عزاداری سیدالشهدا علیه السلام به نحو عموم، مردم را به تشیع دعوت می‌کند. نه این‌گونه که بحث به طور مستقیم، از امامت شروع شود. بلکه بحث امامت، باید در خلال عزاداری بگنجد. کشش عاطفی مردم، ایشان را جذب خواهد کرد. شما امر به خیر کنید و خیر را هم انجام دهید. وقتی معلوم شد انگیزه‌ی شما برای این خیری که بدان امر می‌کنید، دین است، پس مردم راغب به دین می‌شوند. وگرنه فقط بر طبل توحید کوبیدن، در محیطی مانند

فَلَا شَيْءَ إِذَا. قُلْتُ: فَالْهَلَاكُ إِذَا؟ فَقَالَ: إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يُعْطُوا أَخْلَاهُمْ بَعْدُ؛ ابان از سعید بن حسن نقل کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: آیا چنین است که یکی از شما نزد برادرش رود و دست در جیب او کند و به مقدار نیازش بردارد و او مانعش نشود؟ پس گفت: در میان خودمان چنین چیزی سراغ نداریم. پس امام فرمود: پس هنوز آن چه باید بشود نشده است. گفتم: در این صورت ما بدبخت شده‌ایم؟ حضرت فرمودند همان قوم هنوز به این ظرفیت از رشد و کمال نرسیده‌اند؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۱۷۴)

۱. زکریا بن ابراهیم؛ محقق.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۶۰.

انگلستان، آهن سرد کوبیدن است. گاهی عمل کردن ما از این سنخ است که در آمریکا، مردم را دعوت به خضاب کنیم!

قرآن مجید می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»؛ پیغمبر ﷺ تنها دعوت به موحد شدن نمی‌فرمودند بلکه دعوت به انجام این کار خوب می‌کرد. در میان شما فقیر وجود دارد و شما هم پول دارید. چرا به فقیر رسیدگی نمی‌کنید؟ یعنی رسول الله ﷺ که داعیه‌ی صدق بود، نمی‌فرمود ابتدا مسلمان شوید و بعد راست بگویید. اگر مسلمان نیستید، هر قدر خواستید دروغ بگویید. داعیه‌ی اسلام، این نیست. اسلام توصیه می‌کند دروغ نگوئید، خیانت نکنید، ظلم به دیگران نکنید، هر چند مسلمان یا کافر باشید. علاوه بر این‌ها باید مسلمان هم باشید. اگر تبلیغ بر این پایه‌های انسانی به پا شود، مؤثر است. از این طریق، آن شخص برای دروغ نگفتن، مقاومتی در مقابل من نخواهد کرد. زیرا ملاحظه می‌کند که فریبی در بین نیست. به گونه‌ای تبلیغ نشود که شنیدن آن از دور خوشایند باشد. مانند وقتی که دست، دور از آتش است. مسلمان‌گرمای مطلوبی دریافت می‌کند. اما وقتی نزدیک شد و داخل آتش رفت، خواهد سوخت. ابتدا باید تبلیغات، حول حقایقی باشد که به جای پذیرش، ایجاد مقاومت در برابر حق نکند. از همین رو فرموده‌اند: «فَإِنَّ النَّاسَ لَوَ عِلْمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَتَّبِعُونَا»؛ اگر سخنان و دستورات بجای ما را بشنوند، خواهند گفت امر و نهی ایشان چنین است، پس باید امامتشان را پذیرفت.

مقصود از «مَحَاسِنَ كَلَامِنَا»، خوبی‌ها و زیبایی‌های کلام اهل بیت علیهم‌السلام نیست که بگوییم، مانند شعر «حافظ»، زیبایی ادبی دارد. خیر، بلکه دستورات اخلاقی مراد است. امر به معروف باید از راهی باشد که انگیزه‌ی انجام معروف، در فرد پیدا شود. نهی از منکر باید از راهی باشد که در او اثر کند. نباید طوری

نهی از منکر نمود که اگر تاکنون یک گناه می‌کرد، به خاطر عناد با من، ده برابر کند. در این صورت امر به منکر کرده‌ایم. قرآن مجید می‌فرماید: «وَلَا تُسَبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ».^۱ کسی گمان نکند که خداوند، سب «لات» و «عزی» را دوست ندارد. بلکه به این خاطر فرمود سب نکنید، که آنان تحریک نشوند و منکری را بر منکرات خود نیافزایند. تاکنون آن‌ها را از آلهه می‌دانست، حال به خداوند نیز سخن ناروا بگویند. این پایه‌های قرآنی برای دعوت و تبلیغ است. آیه می‌خواهد بفرماید اگر رسول الله ﷺ فرمود: «إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۲ ابتدا و به طور مستقیم، جنبه‌های اخلاقی را بیان می‌کرد نه این‌که مرتب تذکر دهد که موحد باشید تا این‌چنین شوید. اگر موحد نیستید، دروغ بگویید و تعدی به حق مردم کنید. دعوت الهی این‌گونه است؛ اما برخی بر اثر کج‌بینی و بی‌فکری کاری می‌کنند که امر را فالج می‌نماید.

مقاومت در انجام خیر قابل درک

جنبه‌ی دومی که از آیه استفاده می‌شود، مقاومت در برابر انجام خیری است که قابل درک برای همگان باشد. توضیح این‌که مقاومت، به دو صورت است. یک مرتبه، در مقابل دستوراتی است که در ابتدا آن را درک نمی‌کنیم. مانند این‌که کسی نماز نخواند. ما نماز خواندن یا نخواندن را درک نمی‌کنیم. گاهی هم مقاومت، در مقابل خیری است که همه آن را درک می‌کنند. این، نتیجه‌ی کفر به خدا و عدم ایمان به اوست. برای مثال، برادر شخصی محتاج است. او

۱. «هیچ‌گاه بت‌ها و معبودهای مشرکان را دشنام ندهید، زیرا این عمل سبب می‌شود که آن‌ها نیز نسبت به ساحت قدس خداوند همین کار را از روی ظلم و ستم و جهل و نادانی انجام دهند»؛ محقق. (انعام/ ۱۰۸)

۲. مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۸.

می‌داند و توان یاری دارد، اما نکند. به معنای این است که او اساساً خدا را به درستی باور ندارد و ایمان صحیح به خدا ندارد. زیرا این از اموری است که به تبع، انگیزه‌ی انسانی را تحریک می‌کند. لذا خدا نمی‌فرماید مؤمنین به یکدیگر چنین می‌گویند. بلکه می‌فرماید: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا». زیرا از اموری است که در مؤمنین یافت نمی‌شود.

این سخن کافران، ناشی از ترک دو عامل است: عامل دین و عامل انسانیت. او می‌داند و می‌تواند به برادر محتاج خود یاری رساند. نه مؤونه‌ای برای او دارد و نه جاهل است، اما در عین حال می‌گوید: «أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ»؛ چرا خدا به او روزی مستقیم نمی‌دهد. اگر خدا بخواهد به او می‌خوراند چرا ما این کار را نکنیم؟ باید گفت: مگر خدا به شما روزی مستقیم داد؟ شما از آن چه در این زمین بود استفاده کردید. مقداری را مصرف نمودید و مقداری را نیز اندوختید، در حالی که نیاز به آن نداشتید. آن فرد محتاج نیز باید از همین راه استفاده کند. اگر بنا بود خدا به او روزی مستقیم دهد، به شما نیز روزی مستقیم می‌داد.

«إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»؛ شما بسیار گمراه هستید که گمان می‌کنید این وظیفه‌ی خداست. آیه می‌رساند شرک است که جامعه را به انحطاط می‌کشاند. علنی بودن، شرط برای شرک نیست. پول پرستی به جای خداپرستی، کار شرک را می‌کند. یعنی علاقه به پول، طوری باشد که غالب بر علاقه به خدا شود. در نهایت به همان شرک می‌انجامد، ولو شخص متظاهر به ایمان است. توجه داشته باشید که ایمان فقهی مورد بحث نیست تا نتیجه بگیریم چنین کسی کافر است. بلکه از جنبه‌ی اخلاقی و زیربنایی حکم، بررسی می‌کنیم.

صحبت این است که وقتی شخصی مال پرست شد، علاقه‌ی به مال، جای

علاقه به خداوند را می‌گیرد و حاضر نیست به برادر خویش کمک کند با این‌که تواناست و می‌داند او عاجز است. حال آن‌که باید منت‌های علاقه میان برادران باشد. وقتی کمک نمی‌کند، به خاطر مال‌پرستی اوست.

آیا کسی را که هوی و هوس خود را پروردگار خود قرار داده است، می‌توانید نسبت به او کاری انجام دهید؟ می‌توانید ضامن کارهای او باشید؟ «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا»^۱. کارهای او به داعی هواپرستی است. وقتی مال‌پرستی بر شخص مستولی شد، به این‌جا خواهد رسید ولو در لفظ، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوید. در لفظ گفتن، اثری ندارد. مال را می‌پرستند، آن‌چنان که مؤمن خدا را می‌پرستد و در مقام جلب رضایت خدا برمی‌آید. او نیز مدام در مقام جلب رضایت مال است. می‌خواهد مالش از او خشنود باشد. کسانی را دیده‌ایم که متظاهر به دین و نماز و روزه هستند، اما چنین‌اند. وای بر چنین شخصی! خداپرستی هست که همه چیز خود را فنا در تحصیل رضای خداوند می‌کند و این قبیل افراد نیز همه چیز خود را فنا در تحصیل رضای مال می‌کنند. بی‌شک روز قیامت به چنین اشخاصی نخواهند گفت خدا را پرستیدید، بلکه می‌گویند مال خود را پرستیدید و اکنون از مال‌تان جزا بگیرید.

«إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»، خطاب از جانب کفار به مؤمنین است.^۲ از روی استهزاء می‌گویند شما گمان می‌کنید که هادی بشریت هستید که این دعوت را بیان می‌کنید. خداوند در این آیات قصد دارد به ما پیام‌دزد از طریقی که بشر، خوبی و بدی آن را درک می‌کند او را مخاطب قرار دهید و آغاز کنید؛ تا بفهمد صحیح

۱. «آیا دیدی کسی که معبود خود را هوای نفس خویش برگزیده، آیا دیدی کسی که معبود خود را هوای نفس خویش برگزید؟»، (فرقان/۴۳)

۲. کلام مشرکان است که به رسول خود می‌گفتند به جز این نیست که شما در گمراهی آشکار هستید و ما را نیز بدان دعوت می‌کنید؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۶۴)

می‌گویند. می‌فرماید کسانی که «کفروا»؛ در مورد شما «فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» می‌گویند. هر انسانی درک می‌کند که دستور به «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»، باید عملی بشود. نفرمود همه‌ی مال خود را بدهید یا زیادی احتیاجتان را بدهید. بلکه می‌فرماید از آن چه خدا به شما عطا فرموده، مقداری بدهید. اما حاضر به بخشش این مقدار نیز نیستند و می‌رساند جامعه‌ای که رسول الله ﷺ با آن مواجه بودند تا چه حدّ منحط بود.

سخن مشرکان در برابر تحذیر از عذاب

قرآن مجید فرمود: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ». واکنش مشرکان نیز «أَعْرِضُوا» بود؛ یعنی روی گردانند. وقتی دیدند این دعوت تکرار می‌شود، شروع به آزار رساندن کردند. می‌گفتند عذاب فعلی که اتفاق نمی‌افتد و مالی که اندوخته‌ایم نیز اضافه می‌شود. کسب مال از راه‌های مختلف می‌کردند. در «طائف» شراب فروشی و فاحشه‌خانه داشتند زیرا در مکه جرأت برپایی آن را نداشتند. کسانی که به بازار «عکاظ» و «مکه» می‌آمدند، بخشی از پول هایشان را در شراب فروشی‌ها خرج می‌کردند. این‌ها واقعیات مکه در آن روزگار بود. راه دیگر برای مال‌اندوزی این بود که از دیگران جنس می‌خریدند اما «إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ؛ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوَّزَوْهُمْ يَخْسِرُونَ»^۱، وقتی می‌خواهد از کسی جنسی را بخرد، پیمانه را پر می‌کند و وقتی بخواهد بفروشد، کم می‌کند.^۲ این راه سوم کسب درآمد برای ایشان بود. راه چهارمی هم

۱. «به هنگام خرید، حق خود را به طور کامل می‌گیرند، و به هنگام فروش از کیل و وزن کم می‌گذارند». (مطففین/ ۲۰۳)

۲. مردم مدینه به لحاظ اندازه زدن پیمانه در معامله از بدترین مردمان بودند تا این‌که آیات این سوره نازل شد؛ محقق. (التبیین فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۹۶)

وجود داشت که وقتی پول کسی تمام شد، به ربا قرض می دادند، در حالی که قرآن می فرماید: «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ».^۱ هر شهر و در هر زمانی این گونه باشد، شهر جاهلی است. انحراف از ضوابط اسلامی، بد است.

«وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». می گفتند در زمان کنونی که اوضاع ما خوب است؛ اگر راست می گوید این عذاب خلف که ما آن را نمی بینیم، چه وقت است؟ «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ». اینان نمی بینند مگر این که ناگهان بانگی می آید، همه شان را در بر می گیرد و جان شان را می ستاند. در حالی که به جان هم افتاده و با هم می جنگند. «واو» حالیه است. جامعه ی آرامی نیستند. «يَخِصِّم» بوده و طبق قواعد علم صرف تبدیل به «يَخِصِّم» شده است.^۲

«فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ»؛ اگر به طور ناگهانی برای کسی سفری پیش آید، برای آن که راحتی و آسودگی فکر پیدا کند، یا سفارشات به اطرافیان می گوید که کاری را نکنند و غیره. یا اصلاً سفر او کوتاه است و نیاز به سفارش نیست. بلکه می رود و عصر باز خواهد گشت. آیه می فرماید گمان نکنید سفری که می روید، سفری است که خیال شما راحت خواهد بود. نه جای سفارشی برای شماست و نه باز خواهید گشت تا بگویید حال که سفارش نکردم، اشکالی نیست و عصر باز خواهم گشت.

۱. «و از حقوق مردم چیزی کم نگذارید». (اعراف/ ۸۵)

۲. غریب القرآن لابن قتیبه، ص ۳۱۴.

بخش پنجم، آیات ۵۱-۵۹: هشیار شدن بدکاران و کامیابی نیکان

آیات مبارکه

وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ ﴿٥١﴾ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ ﴿٥٢﴾ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿٥٣﴾ فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٥٤﴾ إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاعِكُونَ ﴿٥٥﴾ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكُونَ ﴿٥٦﴾ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ ﴿٥٧﴾ سَلَامٌ قَوْلاً مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ ﴿٥٨﴾ وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ ﴿٥٩﴾

ترجمه آیات

۵۱- (بار دیگر) در صور دمیده می شود ناگهان آن ها از قبرها شتابان به سوی (دادگاه) پروردگارشان می روند. ۵۲- می گویند ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟ (آری) این همان است که خداوند رحمان وعده داده و فرستادگان (او) راست گفتند. ۵۳- صیحه ی واحدی بیش نیست (فریادی از این برمی خیزد) ناگهان همگی نزد ما حاضر می شوند. ۵۴- امروز به هیچ کس ستم نمی شود و جز آن چه را عمل می کردید جزا داده نمی شوید. ۵۵- بهشتیان امروز به نعمت های خدا مشغول و مسرورند (و از

هر اندیشه‌ی ناراحت کننده برکنار). ۵۶- آن‌ها و همسرانشان در سایه‌های (قصرها و درختان بهشتی) بر تخت‌ها تکیه کرده‌اند! ۵۷- برای آن‌ها در بهشت میوه بسیار لذت بخشی است و هر چه بخواهند در اختیار آن‌ها خواهد بود. ۵۸- برای آن‌ها سلام (و درود الهی) است، این سخنی است از ناحیه‌ی پروردگار مهربان! ۵۹- جدا شوید امروز ای گناهکاران!

معنای لغات

«الأحداث» جمع «حدث»، جایی است که جسمی را به صورت دائم در آن نهاده باشند.^۱ «أرائك»، جمع الأریکه و چیزی است که انسان روی آن بنشیند و در راحتی قرار گیرد.^۲ «مُحْضَر»؛ به معنای گردآورده شده است.^۳ «شُغْل»، به معنای مایشغل الإنسان است.^۴ «فاکهة» چیزی است که انسان به سبب لذت و خوشمزگی آن را می‌خورد، نه به خاطر نیاز.^۵

مروری بر آیات پیشین

قرآن مجید در این بخش از سوره‌ی مبارکه‌ی «یس» برای این که کمی سرکشی مشرکان را آرام کند، از آینده‌ی بشر در دو مرحله‌ی مرگ عمومی و حشر عمومی سخن می‌گوید. به مرحله‌ی مرگ عمومی در دو آیه‌ی قبل اشاره فرمود: «وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ». می‌گویند اگر راست می‌گویید این وعده‌ای که می‌دهید، چه وقت است؟ فقط پیامبر ﷺ را خطاب نمی‌کنند

۱. لسان العرب، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۷۳.

۳. همان، ص ۲۴۲.

۴. همان، ص ۴۵۷.

۵. العین، ج ۳، ص ۳۸۱.

بلکه پیامبر و اتباع او را طرف خطاب قرار می دهند. «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ»؛ اینان نمی بینند (یعنی کورند و یک دفعه می بینند) مگر یک بانگ که همگی را می ستاند و جانشان را می گیرد. در همان حال نیز به جان هم افتاده اند. «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ»؛ این ها نه وقت آن را دارند که سفارشی کنند و نه سفر کوتاهی است که بگویند گرچه ما را بردند، اما دوباره بازمی گردیم و کم و کاستی کار خود را تنظیم می کنیم. این همان صیحه‌ی اولی است. به لحاظ ادامه‌ی کفر و عناد ایشان چنین فرمود. وضع کسانی که پیش از این مرده‌اند معلوم است، اما آن‌ها که مانده‌اند، بدانند چنین روزی در پیش دارند و این، مرگ عمومی است. قرآن مجید در مورد برانگیختن عمومی و نفخه‌ی ثانیه در آیات دیگری می فرماید: «ثُمَّ نَفْخُ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»^۱.

در مورد «نفخ صور» بحثی نداریم که آن سرلوحه و صور اسرافیل و شیپور چیست. به عبارتی تقریب به ذهن می فرماید، یعنی این‌ها عامل حرکت هستند. به نظر می رسد قرآن مجید استعاره فرموده، نه بیان حقیقت. این طور نیست که شیپور دمی باشد. وجه کاربرد این تقریب آن است که به هنگام جنگ از شیپور استفاده می کردند. امروزه نیز در سربازخانه‌ها، شیپور آرامش و آماده باش زده می شود.

در آن وقت مشخص، عامل سکون یا همان عامل موت، همگانی است. برخلاف اکنون که عامل مرگ، همگانی نیست. هر کس موت خاص دارد. یک نفر امروز می میرد و یک ساعت بعد دیگری می میرد و ادامه دارد. آن چه قرآن این جا می فرماید سخن از یک عامل موت همگانی و یک عامل حیات همگانی

۱. «سپس بار دیگر در صور دمیده می شود، ناگهان همگی به پا می خیزند و در انتظار حساب

و جزا و سرنوشت خویشند». (زمر/ ۶۸)

است و برای این که بشر بهتر بفهمد، تشبیه فرموده است. شما در حال تحرک هستید که یک بانگ برخاسته می شود و همه در جای خود آرام می گیرید. بانگ دیگری هست که آن را هم تشخیص می دهید. این دو با یکدیگر تفاوت داشته و هر کدام اثری دارند. مانند وقتی که در پادگان بانگ «آماده باش» سردهند و هر فرد خوابیده، یک باره برمی خیزد و برخی اسلحه به دست می گیرند. این به نظر تشبیه است؛ یعنی قطعی و استعمال حقیقی نیست، بلکه یقیناً به مجاز، أقرب است.

برانگیختن همگان

«وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ»، دوباره در آن دمیده می شود. یک عامل حرکت پیدامی شود؛ «فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ». ناگهان اینان از آرامگاه های خود برمی خیزند. «جَدَّتْ»، جایی که جسمی را به صورت دائم در آن نهاده باشند. همان معنای «گور» را داراست. هر کس از گور خود به سوی پروردگارش راه می گیرد و می رود. سوی معنوی مراد است نه سوی مادی. نه این که پروردگار در مرکز دایره ای ایستاده و از اطراف به دور او جمع می شوند. به سوی پروردگار، یعنی به سویی که قضاوت الهی و «دیان یوم الدین»^۱ بر آن مشرف است.^۲

همان طور که با صیحه ی اول به طور عام «تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ»، خفقان مرگ می گیرند؛ این جا ناگهان به حرکت در می آیند و می گویند: «قَالُوا يَا وَيْلَنَا». در زبان عربی دو تعبیر «وَيْل» و «وَيْح» وجود دارد که در کاربرد تفاوت دارند.

۱. حاکم و قاضی در روز جزا. «دیان»، از اسماء خداوند متعال به معنای قهار، حاکم و قاضی است؛ محقق. (مجمع البحرین، ج ۱، ص ۲۵۳)

۲. به سوی جایگاهی می روند که خداوند در آن حکم می نماید و کسی غیر از او حکم نخواهد کرد؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۷۰)

چنین گفته می‌شود: وَيَحْك، وَيَحْنَا، وَيَلْك، وَيَلْنَا، وَيَلْه، وَيَلْم، وَيَلْمَهْ يَا وَيْلْمَه. تفاوت در این است که یکی در مقام اظهار دلسوزی و دیگری در مقام زجر است.^۱ در ترجمه‌ی فارسی باید گفت «وَيَحْك»، یعنی تو را چه شده؟ «وَيَلْك»، یعنی چه تباهی برای توست؟ «وَيَلْه»، چه تباهی برای اوست؟

ترجمه‌ی فارسی برای «يَا وَيْلْنَا» چنین است: وای این چه تباهی و بدبختی برای ماست؟ «مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا»؛ کیست آن‌که ما را از جایی که در آن آرامش داشتیم، دوباره برانگیخت؟ این ضربت اولی است که به هوش می‌آید و متوجه می‌شود این همان وعده است که تاکنون در موردش می‌گفت: «مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». دقت کنید قرآن مجید با چه ظرافت و زیبایی پاسخ آن سؤال استهزاءگونه که در صدر این مقطع وارد کرده بودند، با شرح دو مرحله پاسخ فرمود. در مرحله‌ی اول، خفقان می‌گیرند و جایی برای این سخنان نیست. در مرحله‌ی دوم، ابتدا بدبختی خود را اعلام می‌کنند و می‌گویند ما که آرام گرفته بودیم، چه کسی ما را بلند کرد؟ یک‌باره متوجه می‌شوند این همان است که استهزاء می‌کردند و باور نداشتند. «هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»؛ همان است که رحمان وعده داده و ما قبول نداشتیم. برانگیختگان و فرستادگان الهی راست گفتند.^۲ قرآن کریم در این خصوص می‌فرماید: «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي

۱. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۴۹۶.

۲. برخی تفاسیر این عبارت که فرمود: «هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ» را سخن مسلمین می‌دانند و برخی دیگر از جمله شیخ طوسی به اعتبار عبارت «يَا وَيْلْنَا» که در ابتدا آمده نسبت آن را به مؤمنین خلاف ظاهر دانسته‌اند. به این خاطر که مؤمن بر خویش «وَلَّيْل» نخواهد گفت و به نعمت‌های بهشتی برای خود علم دارد؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۶۷)

ایمانها خیرا^۱، باور در آن روز، به سود احدی نیست.

اگر از پیش باور داشته و صدق الرَّحْمَنُ بِالْغِیْبِ^۲ باشد، در آن روز، جزواصحابِ جَنَّة است. این ایمان که عذاب را ببیند و بگوید صحیح است، برای کسی فضیلت محسوب نمی شود. کسی فضیلت دارد که از قبل، نشانه ها و طلیعه ی خوشبختی و بدبختی را درک کرده و بپذیرد. چنین فردی امتیاز خواهد داشت و گرنه هر تبهکاری عذاب را ببیند، اظهار ندامت می کند و می گوید چرا پیش از این، عذاب را درک نکردم و نپذیرفتم تا بدین روز نرسم؟

در این آیه قرائتی وجود دارد و مرحوم «طبرسی» نقل فرموده که از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است.^۳ آن قرائت در ذهن ما نیست و چه بسا عاجز از معنا کردن آن باشیم. قرائت مشهور همان است که گفتیم: «یا وَیْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ». این ها سه جمله در پس هم هستند که حال اولی را در فارسی، مَشْدُوْهُ^۴ می گویند. مقصود، حالت گیجی است که وقتی فردی را ناگهان (نه به آرامی و کندی) از خواب عمیق بیدار می کنند، پدید می آید. سوال می کند: چه کسی مرا از خواب بیدار کرد؟ وای که عقب مانده و باید بروم! خداوند متعال همین مراحل هوشیاری را برای افرادی که به ناگهان محسور می شوند، بیان می فرماید. «یا وَیْلَنَا»، مرحله ی اول است. «مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا»، چه کسی مرا از خواب بیدار کرد؟ این مرحله ی دوم است و در مرحله ی سوم

۱. «اما آن روز که این آیات و نشانه ها تحقق پذیرد ایمان آوردن افرادی که قبلا ایمان نیاورده اند

و یا عمل نیکی انجام نداده اند سودی به حالشان نخواهد داشت». (انعام/ ۱۵۸)

۲. خداوند و وعده های او را نادیده پذیرفته باشد؛ محقق.

۳. رُوِيَ عَنْ امیرالمؤمنین (علیه السلام) أَنَّهُ قَرَأَ مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۶۹)

۴. بی خود و سرگشته؛ محقق. (لغت نامه دهخدا)

هوشیاری کامل پیدا می‌کند و می‌گوید: «هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»؛ این، همان است که رحمان وعده داده بود. وعده، وعده‌ی الهی بود و اینان نیز رسل الهی بودند که به ما خبر را رساندند و راست گفتند.

«إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً»؛ اولی، یک صیحه بود و این نیز یک صیحه است. خداوند می‌فرماید چنین نیست که بگویید کمی عقب‌تر می‌آییم و فکر حال خودمان را می‌کنیم. بلکه مگر یک بانگ نیست، البته ما اکنون درک نمی‌کنیم که این بانگ چگونه است، تا آن روز برسد و به قدر فهم خود آن را دریابیم. «فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»؛ مگر یک بانگ نبود یا نخواهد بود «فَإِذَا»؛ پس از آن همگان نزد ما گرد هم می‌آیند. «مُحْضَر»؛ به معنای گردآورده شده است. «لَدَيْنَا» می‌رساند که آن‌ها در یک جا جمع می‌شوند.

توصیف روز بعث

در آیه‌ی بعد، خداوند از آن روز سخن می‌فرماید. «فَالْيَوْمَ»، آن روز که صیحه‌ی واحده اتفاق افتاد. مانعی هم ندارد که بگوییم مراد از «فَالْيَوْمَ»، امروز باشد که خداوند سخن از آن روز می‌گوید. به همه خطاب می‌رسد: «لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا»؛ به کسی ستم نمی‌شود و جز آن چه انجام داده‌اید، پاداش نخواهید دید. تنها بر طبق عمل خود پاداش می‌بینید، «وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ». لذا تنها بر تفضلات الهی دل نبندید. تفضلات خداوند و شفاعت در جای خود صحیح است اما ضابطه دارد. این‌ها یک وابستگی‌هایی دارند. حداقل به ایمان، وابسته هستند و ایمان، مشخص در عمل ماست.^۱ تفضل خداوند به موجودات یکسان نیست. تفضل خدا بر اولیاء، قابل مقایسه با تفضلی که بر بندگان عاصی می‌کند، نیست ولو آن هم تفضل است. تفضلات الهی وابسته به عمل انسان و حداقل وابسته

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۶۷.

به ایمان انسان است. کسی که مؤمن نمیرد، مستحق یک نوع از تفضل نیست و کسی که مؤمن بمیرد به خاطر ایمانش، مستحق نوعی از تفضل است. هرچند ممکن است به لحاظ عمل، بایک غیر مؤمن یکسان باشد. یعنی هر دو مرتکب گناه شده‌اند.

اما تفضل به مؤمن و بخشودن گناهش، به لحاظ عمل دیگری، یعنی ایمان اوست که آن فرد دیگر ندارد. در نتیجه این ضابطه‌ی کلی که می‌فرماید «وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ ضابطه‌ای است که استثناء ندارد. بالاخره به عمل شما بازمی‌گردد. منتها اولین مرحله برای عمل، ایمان است. اگر ایمان داشته باشید مستحق نوعی از تفضل الهی هستید و اگر ایمان نداشته باشید، مستحق نیستید و آن را نخواهید دید.

البته منافاتی ندارد، زیرا ممکن است دو نفر جدای از ایمان، در عمل یکسان باشند. هر دو یک سنخ از معاصی را مرتکب شده و یک سنخ از واجبات را ترک کرده‌اند. اما به فرد مؤمن، به لحاظ ایمان او تفضل می‌شود و به آن دیگری نمی‌شود، چون ایمان ندارد. به لحاظ جنبه‌ی منفی قضیه نیست که هر دو نماز نخوانده‌اند. این مؤمن به خاطر ایمانش، بخشوده می‌شود و شخص بی‌ایمان بخشوده نمی‌شود.

قرآن کریم در مورد این نحوه‌ی جزا در سوره‌ی «الزلزلة» فرموده است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ؛ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ». ^۱ در خصوص این آیه چنین گفته شده: «أَحْكُمُ آيَةُ فِي الْقُرْآنِ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ». ^۲ محکم‌ترین

۱. الزلزلة / ۸-۷.

۲. و قال عبدالله بن مسعود: «أَحْكَمُ آيَةٍ فِي الْقُرْآنِ «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» إِلَى آخِرِ السُّورَةِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُسَمِّيهَا الْجَامِعَةَ»؛ عبدالله بن مسعود می‌گوید: محکم‌ترین

آیه است و مقصود از آیه‌ی محکمه آن است که مضمونش قطعی است. فرمایش حضرت جل و علاست که هر کس به مقدار بخشی از یک ذره نیکی کند، نتیجه‌ی آن را خواهد دید. «مثقال» به معنای بخش، هم وزن یا ما یثقل است. یعنی هم وزن ذره‌ای نیکی کند، نتیجه‌ی آن را خواهد دید. هم چنین هر کس هم وزن یک ذره بدی کند، نتیجه‌اش را خواهد دید. این یک اساس است. قرآن کریم در مورد خوبی‌ها و بدی‌ها چنین می‌فرماید: «وَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا»^۱ «نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»^۲، «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»^۳.

شفاعت نیز به عمل بازمی‌گردد. شفاعت وابسته به یک عمل خوبی است که جبران عمل‌های بد دیگری را می‌کند. پس باز هم اساس، عمل فرد است. بدون عمل، در آخرت چیزی نخواهد بود. گرچه مقام شفاعت و مقام تفضل الهی هستند، اما بسته به عمل شخص می‌باشند.

مشغول بودن به شادی

در ادامه، خداوند متعال برای تنبّه و تنبیه سرکشان و هر کس که اندک سرکشی در او وجود دارد، می‌فرماید: اصحاب جَنَّة در آن روز آسوده خیال هستند. اگر می‌خواهید شما نیز راحت باشید و در آن روز جزو اصحاب جَنَّة باشید، باید از طریق خطا بازگردید.

آیه در قرآن این است که «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» تا آخر سوره و رسول خدا که درود خدا بر او و آل او باد، آن را جامعه نامید؛ محقق. (تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ۶۵۰)

۱. «ما به سراغ تمام اعمالی که آن‌ها انجام دادند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌کنیم». (فرقان/ ۲۳)

۲. «گناهان کوچک شما را می‌پوشانیم». (نساء/ ۳۱)

۳. «همانا حسنات، سیئات را از بین می‌برند». (هود/ ۱۱۴)

«إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ»؛ «شُغْل» به معنای ما یَشْغَل الإنسان است. مراد، کام جویی و لذت بردن از امورات ضروری و مایحتاج است.^۱ عرب از میوه، تعبیر به «فاکهة» می‌کند. در مقابل آن، غذای اساسی قرار دارد که بشر ناچار از مصرف آن است؛ مانند نان و آب یا خرما و آب. با این وصف، میوه برای لذت بردن از غذاست. «تَفَكُّهُ» به معنای استعمال «فاکهة» است. «فاکهة» یعنی چیزی که انسان به سبب لذت و خوشمزه‌گی آن را می‌خورد، نه به خاطر نیاز.^۲ بنابراین دارو هرگز «فاکهة» نیست، غذایی که ناچار به خوردن آن باشیم، «فاکهة» محسوب نمی‌شود. مواردی که علاوه بر غذا می‌شود را «فاکهة» گویند. حتی در صحبت کردن نیز می‌توان گفت کلام ضروری، «فاکهة» نیست. مراد از «تَفَكُّهُ فِي الْحَدِيثِ» که در عربی استعمال می‌شود، سخنان خوشمزه گفتن است که برای لذت سمع و روح می‌گویند و می‌شنوند، نه سخنان ضروری.^۳

بهشتیان مشغول کام جویی هستند. گمان نکنید در بهشت برادری دارید که مؤمن است و از او درخواست می‌کنید به فکر شما باشد. خیر، «إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ». بهشتیان در آن روز، مشغول به کار خویشند. «فَاكِهُونَ» هستند و در فکر شما نیستند.^۴

همسری با نیکان در دنیا و آخرت

در ادامه می‌فرماید: «هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ»؛ آن‌ها و جفت‌هایشان. تعبیر به جفت فرمود، زیرا مقصود از «أزواج»، همسران دنیایی ایشان نیست. در دنیا، همسران

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۶۸.

۲. التبیان فی تفسیر غریب القرآن، ص ۲۷۳.

۳. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۹، ص ۱۳.

۴. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۷۰.

حساب مستقل دارند. اگر مرد مؤمنی، زن غیر مؤمن داشته باشد، این زن به خاطر همسرش وارد در بهشت نخواهد شد. هم چنان که مرد غیر مؤمن، به خاطر زن مؤمن خود وارد در بهشت نمی شود.

خداوند متعال در سوره‌ی «تحريم» دو مثال بيان نموده است: «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ». ^۱ در آیه‌ی پیش از این نیز فرموده: «صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاحِلِينَ». ^۲ برای ضمیرهای تثنیه‌ای که در ابتدای این سوره آمده، چنین بیان می فرماید. خداوند خطاب به آن دو زن فرموده است: «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ؛ عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا». ^۳ امید است اگر این مرد شما را طلاق داد، خداوند به جای شما زنانی بهتر از شما، به او دهد. «مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ» را فرمود و مراد این است که شما مسلمان نیستید،

۱. «خداوند مثلی برای مؤمنان ذکر کرده، همسر فرعون را». (تحريم/ ۱۱)

۲. «خداوند مثلی برای کافران زده است، مثلی به همسر نوح و همسر لوط، آن‌ها تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند، اما ارتباط آن‌ها با این دو پیامبر بزرگ سودی به حالشان در برابر عذاب الهی نداشت، و به آن‌ها گفته شد که وارد در آتش شوید همراه کسانی که وارد می شوند». (تحريم/ ۱۰)

۳. «اگر از کار خود توبه کنید (به نفع شما است) زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور او است، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آن‌ها پشتیبان او هستند. امید است اگر او شما را طلاق دهد پروردگارش به جای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه‌کار، عابد، هجرت‌کننده زنانی ثبیه و باکره». (تحريم/ ۵-۴)

مؤمن و قانت نیستید. «ثَبَّاتٌ وَأَبْكَارٌ» نیستید که به معنای بیوه و بکر است. زیرا یکی از آن دو زن می‌گفت بکر هستم و بدان افتخار می‌کرد و جز این، فقط خبثات داشت یا آن دیگری می‌گفت، من ثبیه بودم و چند باز ازدواج کرده بودم و به زور تحمیل بر رسول الله ﷺ شد.^۲ خداوند در این سوره می‌فرماید کسی گمان نکند اینان به خاطر زن پیغمبر بودن، اهل بهشت هستند، همان‌گونه که زن نوح و زن لوط نیستند. به این دلیل خداوند چنین فرمود تا این فکر، مبدأ ضلالت برای کسی نشود که چون همسر پیغمبر بوده، از اهل بهشت است. مگر همسر پیغمبر بودن، بیش از عمومی پیغمبر است که قرآن در مورد او فرمود: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ؛ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ»^۳

در همان سوره، مثال دیگری از همسر «فرعون» می‌فرماید: «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ».^۴ نتیجه این‌که ضابطه‌ی قرآنی چنین است که این ازواج در «هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ»، جفت‌هایی هستند که خداوند برای مؤمن مهیا کرده است. همسران دنیایی نیستند تا گفته شود یکی از اسباب رفتن به بهشت این است که شوهر زن بد، خوب باشد. در آخرت، رابطه‌ی پدر و فرزندی و همسری و غیره مطرح نیست. بلکه معیار و ضابطه،

۱. زن «ثَبَّاتٌ»، کسی است که ازدواج کرده، اما به هر دلیل (فوت یا طلاق) برگشته و شوهر ندارد؛ محقق. (التحقیق فی کلمات القرآن، ج ۲، ص ۳۹)

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۴۷۲.

۳. «بریده باد هر دو دست ابولهب (و مرگ بر او باد). هرگز مال و ثروت او و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید». (تبت/ ۱۰۲)

۴. «و خداوند مثلی برای مؤمنان زده، به همسر فرعون، در آن هنگام که گفت پروردگارا! خانه‌ای برای من نزد خودت در بهشت بساز، و مرا از فرعون و عمل او نجات ده، و مرا از قوم ظالم رهایی بخش». (تحریم/ ۱۱)

عمل است. از همین رو در سوره‌ی مورد بحث، می‌فرماید: «وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ».

آسایش ازواج بهشتی

«فِي ظِلَالٍ» در «هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ» را، به این خاطر فرموده که در محیط نزول آیات کریمه، سایه، نشان دهنده‌ی جایی بود که انسان راحت باشد. گاهی محیط لندن است که سایه، برایشان بدبختی است. دویست و نود روز سایه و باقی روزها در سال، آفتاب هست. اما برای عرب در عصر نزول که سایه بان و نفتی نبوده و توسط دیگر دولت‌ها امکاناتی مهیا نشده بود، سایه نشانه دهنده‌ی جای راحت است. یعنی این ناراحتی‌ها که اکنون از آفتاب دارید، در آن سایه نخواهید داشت.

«عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ»؛ «أَرَائِك» جمع آریکه و به معنای چیزی است که انسان را در راحتی قرار دهد.^۱ در این حالت، هم پای او راحت است تا خستگی رفع کند. زیرا روی زمین نشستن، ایجاد ناراحتی در پا می‌کند و هم پشت او راحت است. جایی که پشت برای تکیه دادن دارد؛ نه مانند سنگ در کوه مکه که اگر می‌خواستند راحت شوند و پایشان راحت باشد بر روی سنگ می‌نشستند و پشت ایشان تکیه‌گاه نداشت. «آریکه» آن است که هم در قسمت پشت، تکیه دارد و به آن تکیه می‌دهند و هم جای پای راحت و آزاد دارد. در ادامه «مُتَّكِئُونَ» فرمود تا این معنا را تأکید کند و به طور مسلم، برای تقریب به ذهن چنین می‌فرماید.

در حدیث آمده که خداوند متعال می‌فرماید: «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا

لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ^۱. همچنین در مورد عظمت نعمت‌های بهشتی از معصوم علیه السلام نقل است: «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»^۲؛ شنیدن هر چیزی از امر دنیا، مهم‌تر و بزرگ‌تر از دیدنش است. این حقیقت در مدح اشخاص، حالات و مکان‌ها صادق است. گاه انسان، غزل‌هایی را می‌خواند و لذت می‌برد اما اگر آن خانمی که از شاعر، دل ربوده ببیند، اصل غزل نیز از چشم می‌افتد! اما در آخرت، قضیه برعکس است. زیرا انسان در دنیا، در محدوده‌ی الفاظ ساخته شده توسط ذهن خویش است و نمی‌تواند بیرون رود. ضمن آن‌که چشمی که بتواند آن دنیا را ببیند، ندارد. انسان این دنیا را دیده و الفاظی مناسب با آن وضع کرده است. خداوند نیز باید با همین الفاظ با او سخن بگوید و بدو بفهماند. الفاظ مخصوص این دنیاست، به همین خاطر عظمت دیدن نعمت‌ها و عذاب آخرت، بیش از شنیدنش است.

«لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ»؛ برای آن‌ها در جنت «فاکهه» است. تنها مواد ضروری و غذای اساسی نیست، بلکه هر چیز که موجب لذت و کام‌جویی

۱. رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ، وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»؛ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: خداوند متعال فرموده است: برای بندگان نیک خود چیزهایی فراهم آورده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به ذهن بشری خطور کرده است؛ محقق. (کنز العمال، ج ۱۵، ص ۷۷۸)

۲. الإمام علي عليه السلام: «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ، فَلْيَكْفَيْكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمَاعُ، وَ مِنَ الْغَيْبِ الْخَبَرُ»؛ امام علی علیه السلام فرمودند: و هر چیز دنیا، شنیدن آن بزرگ‌تر از دیدن آن است؛ و هر چیز آخرت، دیدن آن بزرگ‌تر از شنیدن آن است. پس، به جای دیدن آخرت و مشاهده‌ی آن چه از دیدگان شما پنهان و در پس پرده غیب است، به همان شنیدن و خبر یافتن [توسط پیامبران] اکتفا کنید؛ محقق. (نهج البلاغه، خ ۱۱۴)

انسان شود را گویند. «فَكَّةَ»، به معنای اِلْتَدَّ است. «فَكَّةَ فِي حَدِيثِهِ» نیز به معنای اِلْتَدَّ است.

«وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ»؛ هر چه بخواهند از آن ماست. خداوند با ایشان در سلم است. به ایشان خطاب می‌شود: «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ». این «سَلَامٌ»، سخنی از پروردگار است. «رَبِّ رَحِيمٍ» فرمود و «الله» نفرمود. «رَبِّ»، کسی است که تمام شئونات ما به دست اوست و به عبارت دیگر، «مَا يُرَبُّ الشَّيْءَ» است.^۱ آن کس که متصدی تمام شئون شماست و «رَحِيمٍ» هم هست. اگر چنین «رَبِّ رَحِيمٍ»ی به کسی «سَلَام» گوید و قول هم، قول او باشد نه قول دیگری؛ معلوم است که خیال مخاطب آسوده خواهد بود. «سَلَامٌ» در این جا، همان «سَلَامٌ لَكُمْ» است. «سَلَامٌ» مبتدای نکره و «لَكُمْ» خبر برای آن است. وقتی خبر «سَلَام»، جار و مجرور باشد، مبتدا واقع می‌شود. «سَلَامٌ لَكُمْ قَوْلًا»، «قَوْلًا» تمیز است. یعنی این سخنی از پروردگار رحیم است. «سَلَامٌ لَكُمْ» یا «علیکم» می‌تواند باشد.

«وَأَمَّا تَزُوا الْيَوْمَ أُتِيهَا الْمُجْرِمُونَ»؛ برای دفع توهم نابجاست که برخی گمان کنند در این دنیا ما با هم در ارتباط بودیم، پس در آن روز نیز همان طور محسوس می‌شویم. مهمان آن شخص صالح و مؤمن خواهیم شد! خیر، بلکه می‌فرماید: امروز دیگر از هم جدا شوید. دیگر دنیا نیست تا صالح با طالح همدم باشند. در دنیا، ضوابط خاصی برای حشر برقرار است و این ضوابط، بر طبق ایمان و کفر و عمل و استحقاق عمل صالح و طالح نیست. اما در آخرت چنین است و گفته می‌شود: ای جنایت‌کاران جدا شوید. نباید با آن‌ها یکسان و همسان باشید. وقتی امتیاز مطرح شد، خداوند در آیه‌ی بعد به مجرمان خطاب می‌فرماید: «الْمُ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ».

۱. لذت برد؛ محقق.

۲. مجمع البحرین، ج ۲، ص ۶۳.

بخش ششم، آیه ۶۰: منطق قرآن در مورد معبود انسان

آیهی مبارکه

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿٦٠﴾

ترجمه‌ی آیه

۶۰- آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم! که شیطان را پرستش نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است؟

معنای لغات

«أعهد»، از «عَهْد» است و «عَهْد إِلَيْهِ»؛ یعنی یک چیز را به صورت قطعی و واضح بگویند و در مقابل اشاره و تلویح است.^۱ «لَا تَعْبُدُوا»، از «عَبَد» به معنای عبادت کردن است و عبادت، خضوع و تسلیم در برابر اراده‌ی معبود است.^۲

مروری بر آیات پیشین

این آیه‌ی مبارکه، ادامه‌ی آیاتی است که خداوند متعال از لسان منکران نبوت رسول الله ﷺ و ستیزه‌جویان باحضرت حکایت فرمود: «وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۵۹۱.

۲. همان، ص ۵۴۲.

صَادِقِينَ؛ می‌گویید اگر راست می‌گویید این وعده‌ای که گفتید چه وقت است؟ به مؤمنان نیز همین‌طور خطاب می‌کنند. «مَا يَنْتَظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً»؛ این‌ها چیزی نمی‌بینند مگر بانگی که ناگهان می‌آید و همگی می‌میرند. بانگ دیگری برمی‌آید، «فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ؛ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا». گفتند: وای بر ما چه کسی ما را از این جا بلند کرد؟ این همان روزی است که خدا وعده داده و فرستادگان او راست گفتند. بعد از این، خداوند ابتدا حال رستگاران را در آن روز بیان می‌فرماید: «إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ»؛ کسانی که یاران بهشتی هستند، مشغول به خوردن‌اند و به فکر شما نیستند. نه فقط به حوائج ضروری خود می‌رسند، بلکه از آن‌چه دل‌خواه ایشان هست، بهره‌مندند. بعد از آن، اشاره به نعمتی می‌کند که همه‌ی نعمت‌ها در مقابل آن هیچ هستند. «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ»؛ خداوند به ایشان سلام می‌گوید. می‌فرماید من با شما در صلح‌ام و از هر چه بخواهید، منع نخواهید شد. به شما نخواهند گفت اکنون وقت درخواست شما نیست، یا بیهوده خواسته‌اید. این گفتارِ مدیری با محبت است. «رب»، کسی است که شئون شخص در دست اوست. ممکن است در ذهن مشرکانی مانند «ابولهب» خطور کند برادرزاده‌ای دارد که سید المرسلین و خاتم الانبیاء است و در آخرت کنار او خواهد بود. خطاب می‌رسد: «وَأَمَّا زُورَ الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ»؛ ای جنایت‌کاران جدا شوید، این‌جا دیگر با یکدیگر نیستید. گویا تعداد جنایت‌کاران بسیار بیشتر از عدد رستگاران بوده، به همین خاطر همان خطاب عمومی که برای خطاب به بشر استفاده می‌شود، به آن‌ها می‌کنند. اما در این خطاب، عنوانی اخذ می‌شود که آگاه‌کننده برای ایشان در آن روز و امروز است. به سبب سابقه‌ای که اگر در خاطر بماند، گمراه نخواهیم شد.

یادآوری عهد با خداوند

قرآن کریم می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَآلِهِمْ الصَّاحِبِينَ»؛ آیا من به شما از پیش، این

مطلب را به صورت عهد و قاطعیت نگفتم؟ «عهدِ إلیه»؛ یعنی یک چیز را به صورت قطعی و واضح بگویند و در مقابل اشاره و تلویح است. موارد دیگری نیز از این ماده استعمال شده است: «لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ»؛ «عَهِدَ إِلَى رَبِّي». آیا در خصوص حدیث «ثقلین» که شهرت بسیار دارد و رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ»^۳ در برخی منابع چنین نقل شده: «فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ قَدْ عَهِدَ إِلَيَّ أَنْهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۴.

در این آیه می‌فرماید: ای فرزندان آدم! آیا من پیش از این با قاطعیت به شما نگفتم؟ خطاب به فرزندان «آدم» کرده و اشاره به حضرت «آدم» ﷺ فرمود، که یادآور حقیقتی است. در آیات آخر سوره‌ی مبارکه‌ی «کَهِف» می‌فرماید: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ

۱. طه/ ۱۱۵.

۲. عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَمَّا أَسْرَى بِي إِلَى السَّمَاءِ عَهِدَ إِلَيَّ رَبِّي فِي عَلِيٍّ ثَلَاثَ كَلِمَاتٍ: فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ رَبِّي، قَالَ: إِنَّ عَلِيًّا إِمَامُ الْمُتَّقِينَ، وَقَائِدُ الْعُرَى الْمُحَجَّلِينَ، وَيَعْسُوبُ الدِّينِ»؛ رسول خدا ﷺ فرمود: زمانی که خداوند مرا به آسمان برد (سیر داد)، پروردگارم در مورد علی از من در سه کلام عهد گرفت. فرمود ای محمد! پس گفتیم: اطاعت ای پروردگار من. فرمود همانا علی پیشوای پرهیزکاران و رهبر روسپیدان و پیمانی سپیدان و جلودار و بزرگ در دین است؛ محقق. (بشارة المصطفی، ج ۱، ص ۲۵۹)

۳. «عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي وَأَنْهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»؛ از نبی خدا ﷺ است که فرمود: همانا من در میان شما دو چیز گران بها باقی می‌گذارم تا زمانی که به آن دو تمسک کنید، همراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندان و اهل بیت من هستند و این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند؛ محقق. (وسائل الشيعة، ج ۱۸، ص ۱۹)

۴. الکافی، ج ۲، ص ۴۱۵.

مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ نَسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا»^۱. «ابلیس»، دشمن پدری شماست. آیا او و نسلش را سرپرست خود قرار می‌دهید در حالی که دشمن شما هستند؟ ای فرزندان آدم با قاطعیت به شما نگفتم که شیطان را نپرستید، «إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»؟ او دشمن واضحی برای شماست. در بین ادیان بشر، شیطان پرستی به صورت مستقیم نبوده، مگر به صورت محدودی که تقدیس شیطان می‌کنند.

نمونه‌ی انحراف از عهد الهی

فرقه‌ای به نام «یزیدی»^۲ در منطقه‌ای مابین عراق، ایران و ترکیه و اندکی از سوریه هستند که محدوده‌ی مهم ایشان در عراق است. فرقه‌ای، شیطان پرست هستند. شخصی به نام «عدی بن مسافر بن اسماعیل»^۳

۱. «به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید، آن‌ها همگی سجده کردند، جز ابلیس، او از جن بود، سپس از فرمان پروردگارش خارج شد، آیا (با این حال) او و فرزندانش را به جای من اولیای خود انتخاب می‌کنید در حالی که دشمن شما هستند؟ این‌ها چه جانشین‌های بدی برای ظالمان‌اند». (کهف/ ۵۰)

۲. دین «یزیدی» یا «ایزدی» یا «یزدانی»، مربوط به گروهی از کردهاست که در شمال عراق، سوریه، جنوب شرقی ترکیه و قفقاز (ارمنستان) زندگی می‌کنند. این دین، پیش از ورود اسلام در مناطق یاد شده، وجود داشت و تحت تأثیر ادیان زرتشتی و مانوی قرار گرفت. تأثیراتی نیز از دین یهود و فرقه‌ی «نسطوری» و عقاید صوفیه (پس از اسلام) در آن‌ها دیده می‌شود. طاووس، نماد این طایفه بوده و معتقدند نماد فرشته‌ی اعظم است. «شیخ عدی» و «طاووس» دو عنصر مقدس برای ایشان است. یزیدی‌ها پنج بار در روز ملک طاووس را عبادت می‌کنند. نام دیگر او شیطان است که در عربی به فرشته رانده شده از درگاه خدا می‌گویند. آن‌ها قائل به تناسخ هستند؛ محقق. (یزیدیان یا شیطان پرستان، محمد التونجی، ترجمه‌ی دکتر احسان مقدس)

۳. نام او «شرف الدین ابوالفضائل عدی بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن حسن بن مروان» است و برخی او را منسوب به مروان بن حکم می‌دانند و در امویت او اتفاق نظر دارند. در «بعلبک» لبنان متولد شد و در میان سالی در کوهستان «حکاری» کردستان

که از نسل مروان بوده و معروف به «ابن مروان» است، از رؤسای این فرقه در قرن ششم می‌باشد. او به سوریه و کوه‌های «سنجار» کردستان، در شمال عراق رفت و بساط ارشاد پهن کرد. کم‌کم مریدان بسیار پیدا نمود و مدعی شدند که او کرامت و معجزه دارد. همان‌طور که سایر مریدان برای اقطاب متصوفه، کرامت‌ها نقل می‌کنند. «شیخ یوسف نبهانی»، از علمای غیر شیعی قرن اخیر است. از او کتابی به نام «جامع کرامات الأولیاء» در دو جلد ضخیم چاپ شده است. در این کتاب، علاوه بر نقل معجزات از ائمه علیهم‌السلام از ناقلان مختلف، معجزاتی برای غیر ائمه، از قبیل «شبلی»،^۱ «جنید»^۲ و

و موصل ساکن شد. از او به عنوان بنیادگذار آیین یزیدی یاد می‌شود. در سال (۱۱۶۰) میلادی در «لالش» کردستان عراق از دنیا رفت و همان‌جا به خاک سپرده شد و هر یزیدی در صورت توانایی، باید در زندگی دست کم یک‌بار به زیارت آرامگاه او برود؛ محقق. (محمّدی سراب، عدی بن مسافر، مجله آن‌لین جامعه شناسی)

۱. شیخ «ابوبکر دلف بن جحدر شبلی» (۹۴۶-۸۶۱ میلادی) صوفی معروف قرن سوم هجری است. او را «ابن جعفر» نیز نامیده‌اند. او در «سامرا» متولد شد و در «بغداد» از دنیا رفت. پدر او، حاجب بزرگ خلیفه‌ی عباسی بود و خود او نیز مدتی حاکم دماوند بود. پس از مدتی، مشاغل دیوانی را ترک نمود و به عبادت پرداخت و در مجلس خیر نساچ (از بزرگان تصوف) توبه کرد و پس از آن برای مصاحبت با «جنید بغدادی» نزد او رفت و تحت تربیت و سرپرستی او قرار گرفت؛ محقق. (تاریخ تصوف (جلد اول) سیر تطور عرفان اسلامی از آغاز تا قرن ششم هجری، ص ۱۱۶)

۲. «ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی»، عارفی ایرانی بود که او را قواریری و زجاج نیز می‌خواندند، زیرا پدرش آگینه‌فروش بود. او در «نهاد» متولد شد و در نیمه‌ی دوم قرن سوم می‌زیست و در زمانی که بیشتر صوفیه در بغداد زندگی می‌کردند او از بزرگان و پیر طریقت مکتب بغداد بوده و از مشایخ صوفیه محسوب می‌شود. به همین سبب، بسیاری از صوفیان بعد از او، طریقه‌ی خود را منسوب به او می‌دانند. «ابن سریج» و «ابوبکر شبلی» از شاگردان وی هستند؛ محقق. (مقاله سلسله نعمت‌اللهی مجله صوفی، نوربخش، ش ۱، زمستان ۱۹۸۹ م)

«معروف کرخی»^۱ و دیگران نقل کرده است که به دور از مبالغه، معاجیز ائمه در مقابل آن‌ها صفر است. کارهایی که اگر خود خدا نیز العیاذ بالله جسم بود، نمی‌توانست. درباره‌ی یکی از مشایخ چنین گفته که ایشان چهل سال هر شب، در خانقاه خویش در موصل با مریدان بر یک سفره شام می‌خورد و در همان وقت، در چهل مکان و با چهل گروه از مریدان دیگر می‌خورد. یعنی در زمان واحد در چهل و یک مکان بود!

«عدی بن مسافر»، شروع به تبلیغ کرد و در منقبت اجدادش سخن گفت. کم‌کم عقاید او رسوخ نمود و این‌گونه در عقیده‌ی پیروانش غلو پیدا شد. قبر او در کوهی در «سنجار» عراق هست که مطاف یزیدی‌هاست و از هر نقطه‌ی عالم بدان جا می‌آیند. کم‌کم دست از اسلام برداشتند و عقایدی پیدا کردند که ربطی به اسلام ندارد. قائلند که جبرئیل خطا کرد؛ می‌خواست بر «یزید» نازل شود اما وحی را برای رسول الله آورد و این مطلب در کتب ایشان آمده است. مصحفی به نام «رُش»، به معنای سیاه دارند که برایشان در حکم قرآن است. نسخه‌ای از آن را ملاحظه کرده‌ام و مطالب بیهوده‌ی بسیار دارد. معمولاً در این قبیل فرقه‌ها، این انحرافات پدید می‌آید. فرقه‌ی «دُرُوزی»^۲ نیز مصحف «اسود» دارند. حال

۱. «ابومحفوظ معروف بن فیروز کوهی»، مشهور به معروف کرخی از بزرگان مشایخ قرون اولیه اسلام است که غالب سلسله‌های تصوف شیعی ادعای انتساب به وی را دارند. نزد صوفیان شهرت دارد که «معروف کرخی» دربان علی بن موسی الرضا (امام هشتم شیعیان) بوده که از ایشان فیض و تعلیم طریقت و منصب شیخ المشایخی یافت و اجازه داشت که طریقه رضویه، علویه و مصطفویه را که عبارت از عبادت و تزکیه و تصفیه نفس می‌باشد، به طالبان صادق و پیروان ائمه برساند. برخی نیز معتقدند که نام او با یکی از محدثان شیعه، «معروف بن خربوذ مکی» اشتباه گرفته شده است؛ محقق. (طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۳۳؛ انوار الحقیقه، ص ۱۳۳؛ آراء و عقاید معروف کرخی، مجله مطالعات عرفانی، زمستان ۱۳۸۴ش)

۲. دُرُوزیه، فرقه‌ای مذهبی، از مهمترین انشعابات اسماعیلیه است که در نیمه‌ی اول سده

چه خصوصیتی در نام سیاه وجود دارد که منحرفان، برای مصحف خویش نام «أسود» را در مقابل «أبيض» و کتاب مبین انتخاب می‌کنند؟

عبادت «الله» یا «شیطان»

خداوند در این آیه، تمام منحرفین را عابد شیطان می‌داند. می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَأْمُرُوا بِالْعِبَادَةِ إِلَّا لِيَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ»؛ عبادت شیطان نکنید و «وَأَنْ اعْبُدُونِي»؛ عبادت مرا کنید.^۱ پس خداوند به منطق الهی، بیش از دو معبود در دنیا نمی‌داند و بیشتر از دو گونه عابد معرفی نمی‌کند. یک معبود، ذات مقدس او، یعنی «الله» و دیگری شیطان است.

عابد نیز دو گونه عبادت دارد: یا عبادت «الله» می‌کند یا عبادت «شیطان». حضرت حق به صراحت می‌فرماید که عابد دیگری نیست. قرآن مجید این تعبیر را در آیات دیگری از لسان جناب «ابراهیم» علیه السلام بیان فرموده: «يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا».^۲ حضرت «ابراهیم» با پدر (عموی) خویش

پنجم هجری، بر مبنای اعتقاد به الوهیت «الحاکم بامرالله»، ششمین خلیفه فاطمی شکل گرفت. «محمد بن اسماعیل درزی»، «آخرم» و «حمزة بن علی زوزنی»، مهمترین داعیان دروزی هستند. دروزیان خود را موحدون می‌نامند. آنان در احکام ازدواج، ارث، وصیت و روزه تفاوت‌هایی با مسلمانان دارند. به طور کلی در مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند و در حال حاضر بیشتر جمعیت آنان در لبنان، سوریه و فلسطین ساکنند و هر کدام رهبر مستقلی دارند. آنان تقیه را واجب می‌دانند، از همین رو تمایلی به صحبت در مورد عقاید خویش و دعوت به مذهب خود ندارد و مهم‌ترین کتابشان، «رسائل الحکمة» است. حقیق به کتابی با عنوان کتاب اسود در مذهب ایشان دست نیافتم؛ محقق. (الدیانة الدروزية، ص ۵ و ص ۵۶)

١. زبدة التفاسير، ج ٥، ص ٥٢٦.

۲. « پدرم! شیطان را پرستش مکن، چرا که شیطان همیشه نسبت به خداوند رحمان، عصیان‌گر بوده است. » (مریم/ ۴۴)

سخن گفت و او سرکشی نمود، تا فرمود: ای پدر عبادت شیطان نکن. زیرا شیطان نسبت به «رحمان» نافرمان است. «رحمان»، موجودی است که جز مرحمت و نیکی به توکاری نمی‌کند و کسی که نافرمانی او کند، جز زیان از او صادر نمی‌شود. دقت کنید که حضرت «ابراهیم» نفرمود: «لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّهُ كَانَ لِلَّهِ عَصِيًّا»، یا نفرمود «إِنَّهُ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا». در عبارت خداوند، «رحمن» آمده و «الله»، «جبار»، «قادر» یا «عزیز» نیامده است. زیرا وقتی کسی به جز مرحمت و خیر برای ما نخواهد، اگر به کلام او گوش فرا دهیم یا به کلام کسی که از او حرف شنوی دارد، پس رحمت شامل حالمان خواهد شد ولو به صورت غیر مستقیم. به این خاطر که سخن کسی را که خیرخواه ماست، نقل می‌کند. اما اگر واسطه، نسبت به آن صاحب رحمت، نافرمان باشد، به معنای این است که خلاف خواست او را می‌خواهد. معنای نافرمانی این واسطه، چنین خواهد شد که پیوسته ما زیان می‌بینیم. این استدلال برای هر عاقلی، قابل فهم است.

«شیطان» نسبت به «رحمان» نافرمان است. او امر و نواهی خداوند به سود او نیست و انجام دادن یا ندادن ما برای خدا سود و زیانی ندارد. اگر امر فرمود کاری را نکنید، به این خاطر است که به زیان شماست. پس اگر فرمان بردید، خود را از زیان رها کنید. اگر کسی سخن خدا را برای شما بازگو کرد، مطیع این سخن است و باز شما سود خواهید برد و زیان را دور خواهید کرد. اما اگر بخواهید به سخن کسی که نافرمانی کلام خدا می‌کند، گوش فرا دهید، پیوسته در زیان خواهید بود و سود نمی‌برید.

پس عبادت، به دو صورت است نه بیشتر و تنها دو معبود هست، نه بیشتر. در صورتی که انسان بخواهد تابع حقایق و خاضع بر واقعیات باشد، باید عبادت خدا کند، یعنی تسلیم اراده‌ی خدا شود. عبادت به معنای تسلیم شدن بدون چون و چراست. در تعریف آن گفته‌اند: العبادَةُ الخضوع. وقتی کسی تسلیم خدا

شد، یعنی تسلیم واقعیت‌ها شده و در مسیر واقعیت‌هاست. زیان نمی‌بیند و هر سودی به او خواهد رسید. اما غیر از خداوند، عبادت هرچه باشد، یعنی تسلیم هرچه باشد، تسلیم خلاف واقعیات شدن است. پذیرفتن امری است که واقعیت نیست. دیگر فرقی نمی‌کند که زیاده‌روی (افراط)، یا کوتاهی (تفریط) باشد. زیاده‌روی در استفاده و کام‌جویی مادی یا کوتاهی در کام‌جویی‌ها باشد. ممکن است زیاده‌روی در پیش‌گیری از زیان‌های مالی، جسمی و بیماری یا تفریط در آن‌ها باشد. تسلیم این چنینی، خضوع بر یک امر غیر واقعی است که جز زیان ندارد. اساس و انگیزه‌ی خضوع در برابر غیرواقعیت‌ها، از «شیطان» بوده و عامل آن، هوی و هوس آدمی است. جنود «ابلیس» در درون من و شماست. لذا حضرت «موسی بن جعفر» علیه السلام در روایت معروفی به جناب «هشام بن حکم» فرمایشی در معرفی جنود عقل و جنود جهل دارند که از آن تعبیر به «جنود رحمان» و «جنود شیطان» می‌کنند. این حدیث، در ابتدای کتاب «الکافی»، ثقه الاسلام کلینی آمده است.^۱

جنود عقل، یعنی اموری که عقل از طریق آن، ما را کنترل می‌کند و جهل، یعنی اموری که از طریق آن‌ها منحرف می‌شویم. این انگیزه‌های درونی ما، جنود «ابلیس» است. جنود عقل، همان جنود «الله» است. یعنی خداوند اموری در ما آفریده که از راه آن، عقل ما را کنترل کرده و به ما امر و نهی می‌فرماید. «ابلیس» نیز از راه انگیزه‌هایی که در اصل باید باشند و مراقبت شوند ولی مراقبت نمی‌گردند، بر ما غالب می‌شود.

قرآن کریم می‌فرماید: «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»؛ آیا دیدی کسی را که خواسته‌هایش

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۵۲.

۲. فرقان/ ۴۳.

را خدای خود قرار داده است؟ از خواسته‌هایش اطاعت می‌کند. خواسته‌ها، جنود «ابلیس» هستند پس، اطاعت از «ابلیس» کرده است. تمام انحرافات، به خاطر تبعیت از خواسته‌ها و مراجعه نکردن به حقایق است. چرا «هندوستان» سنت سه هزار و چند صدساله‌ی خود را از دست نمی‌دهد. «بودا» را نپذیرفتند و از هند بیرون کردند، حال اسلام را بپذیرند؟ چهار هزار سال، بیهوده گاو را تقدیس کردند. به خاطر گاو، چه تعداد انسان کشته شد و چه فتنه‌ها به پا شد. این مخصوص به «هندوستان» نیست، دیگر ملت‌ها نیز ممکن است به صورت دیگری انحراف داشته باشند. مسابقات گاوبازی در اسپانیا و گاوپرستی در هند، هر دو از روی هواپرستی و نوعی از آنست. منتها هواپرستی درجات دارد و همگی عبادت شیطان است.

خداوند با بیان «أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ»، اساس حقیقتی را بیان می‌فرماید. کلام در این نیست که هر فردی از چه کسی سخن شنیده و پذیرفته است، ممکن است پدر، جد یا دیگران باشند. گاهی نیز برخی از قدرت‌ها، مذهبی را که از نظرشان حق بود، رواج دادند. مانند «صفویه» که مذهب شیعه را از طریق غلبه، رواج داد نه کشتار انسان‌ها. در همین صورت نیز گروهی مقاومت می‌کنند. گفته می‌شود در شهری، شماری از افراد موجه بودند که هرچه با ایشان بحث می‌شد، مذهب شیعه را نمی‌پذیرفتند. سؤال شد چرا اینان شیعه نمی‌شوند؟ گفتند این عده قبول دارند که حق را می‌گوییم اما مشکل کار در این است که افتخار ایشان از اولاد «خالد بن ولید» بودن است و برایشان دشوار است که بعد از گذشت سال‌ها، تابع مذهبی شوند که بگویند خالد، جزو منافقین است. البته باید گفت که خالد، اولاد نداشت و نسل او منقطع شد. این یک مصداق از عبادت شیطان است. از همین قبیل است سخن برخی که می‌گفتند، پدران ما متولیان بتکده بودند. حال چگونه بگوییم پدران ما بدترین مردم بودند؟ زیرا

ایشان نه تنها خودشان بت پرست بودند بلکه داعیه‌ی بت پرستی داشتند. پدر او اشتباه کرد، حال او می‌خواهد بعد از آن اشتباه، همان اشتباه را با التفات، تقلید کند. این تبه‌کار شدن است. چه بسا آن پدر، درک نداشته یا درک او کم بوده است. لذا خداوند می‌فرماید: «أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ». این امر الهی، در سطح ادیان واضح است. اما در مورد انحرافات درونی نیز این حقیقت، مطرح است. خداوند از هر کس در روز قیامت در مورد عبادت «شیطان»، بازخواست می‌کند. اگر در مورد کسی این انحراف ثابت شد، به موجب این آیه چون خداوند وعده‌ی آتش به او داده، از او بازخواست می‌کند: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ».

فرا تر بودن مطلب از امور دینی

قصد داریم مطلب را توسعه دهیم. باید گفت انسان هر عصیانی را که خداوند برای آن، وعده‌ی آتش داده، مانند زنا یا انحراف از مذاهب یک دین حق، مانند دین مقدس اسلام مرتکب شود، در روز قیامت از بهشتیان جدا خواهد شد. البته مواردی که شخص، معذور بوده، مراد نیست. مانند اختلاف میان مجتهدین، در صورتی که در اجتهاد قصور نکنند. در این صورت اگر اشتباه کنند، معذورند. اما اگر معذور نباشد، وعده‌ی آتش هست و در مقابل آن اصحاب جَنَّة قرار می‌گیرند. خدا به او می‌فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ». کاف خطاب در جمع آمده و مراد، تک تک افراد بشر است. «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ» نفردود تا مراد یک نفر مخاطب باشد. به صورت عموم می‌فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ».

ممکن است کسی بگوید چطور من عبادت شیطان کردم؟ در حالی که روزانه صدهزار بار بر او لعن نمودم؟ مرحوم علامه طباطبایی رحمته الله علیه از کتاب «اعتقادات» مرحوم صدوق، روایتی نقل می‌کند که البته این مضمون در روایات

بسیاری از ائمه علیهم السلام با عبارات مختلف رسیده است. می‌فرماید: «مَنْ أَصَغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ، وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ».^۱ روح عبادت، خضوع است. عمل، مسلک، سینه‌زدن (در مفهوم کنایی آن)، فعالیت، جوش و خروش و غیره در مقابل یک معبود صحیح است اما اصل، در خضوع است. وقتی انسان سخنی را می‌شنود، به دو صورت است. یک مرتبه مانند سخنان علمی است که با دلیل است. او دلیل را مطالعه می‌کند و هر جا اشکالی دید، اعتراض می‌کند. جوش و خروش کرده و در دلیل، مناقشه می‌کند، یا می‌پذیرد. امام می‌فرماید ای انسان گوش به کلام هر کس سپردی، همورا عبادت کرده‌ای. حال اگر او سخن خدا را بگوید، عبادت خدا کردی. اما اگر سخن «ابلیس» را بگوید، عبادت «ابلیس» کرده‌ای. این فرمایش امام، برگرفته از همان آیه‌ی شریفه در سوره‌ی «مریم» است که به عنوان مقدمه بیان شد: «يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا». خداوند سخن ابراهیم علیه السلام را بیهوده برای ما نقل نمی‌فرماید. هدف، آموختن به ماست. ابراهیم علیه السلام گفت: ای پدر عبادت «شیطان» نکن. به این خاطر که «شیطان»، نسبت به خدا نافرمانی می‌کند. می‌رساند که به سخن «شیطان» گوش دادن، عبادت «شیطان» کردن است. اگر «شیطان» سخن خدا می‌گفت، گوش سپردن به او، عبادت خدا بود.

اگر کسی سخن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بیان کرد، پذیرفتن کلامش، عبادت خدا خواهد بود. زیرا «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»؛^۲ هر کس اطاعت از پیامبر کند، اطاعت

۱. «هر کس گوش به گوینده‌ای دهد به راستی که او را پرستیده، پس اگر گوینده از جانب خدا باشد در واقع خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان ابلیس سخن گوید، در حقیقت ابلیس را پرستیده است»؛ محقق. (الإعتقادات، ج ۱، ص ۱۰۹)

۲. «هر کس اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کند اطاعت خدا کرده است». (نساء/ ۸۰)

خدا کرده است. یعنی اطاعت پیامبر ﷺ، همان اطاعت خداست و اطاعت از خدا، اطاعت از پیامبر ﷺ است. زیرا پیامبر ﷺ جز اراده‌ی خداوند، اراده‌ی دیگری برای شما نقل نمی‌کند. قرآن کریم می‌فرماید این سه دسته ولی بر شما هستند: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»^۱.

می‌خواهید بدانید مسلمان کیست؟ قرآن می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»^۲. آن کس که سه سرپرستی را بپذیرد، یعنی سرپرستی خدا، پیامبرش و آن دسته‌ی دیگر که «يُطِيعُ اللَّهَ» هستند. منطق قرآن می‌گوید حزب «الله» و حزب «شیطان» داریم و حزب سوم و بی‌طرف در قرآن نیست. حزب «الله»، اهل نجات هستند و اگر اهل نجات نباشند، پس حزب «شیطان» اند. حزب «الله» بودن، بسته به پذیرفتن سه سرپرستی است. پذیرفتن سرپرستی خدا به تنهایی و گفتن «لا إله إلا الله»، بدون پذیرفتن نبوت یا نپذیرفتن حضرت محمد ﷺ به عنوان نبی، حزب الله محسوب نمی‌شود. همچنین اگر دو مورد اول را بپذیرد و سومی را نپذیرد و قائل نشود که ولی‌ای جز خدا و رسول دارم، باز هم در زمره‌ی حزب «الله» نیست.

لذا وقتی سخنی را می‌شنوید، باید بعد از آن، یا پیش از آن یا در همان حال، محاسبه کنید اگر گوینده‌ی آن از خدا می‌گوید، پس شما عبادت خدا می‌کنید و اگر از خدا سخن نمی‌گوید، عبادت «ابلیس» کرده‌اید. دیگر تفاوتی ندارد که او نقل کننده‌ی کلام پدر باشد یا پیرخرد یا افتخار ادبیات عرفانی ایران یا افتخار ادبیات کلاسیک ملتی دیگر. متأسفانه گاه به افراد یک ملت چنین القا کرده‌اند که صرف این‌که فلان شخص، افتخار ادبی شد پس هر سخنی که گفت، حق است.

۱. مانده ۵۵.

۲. «کسانی که ولایت و سرپرستی و رهبری خدا و پیامبر ﷺ و افراد با ایمان را بپذیرند پیروز خواهند شد، زیرا آن‌ها در حزب خدا خواهند بود و حزب خدا پیروز است». (مانده ۵۶)

برای مثال قبول داریم «مولوی» و «سعدی» افتخار ادبیات و «کمال الملک» و «بهزاد» استاد نقاشی ایران هستند؛ اما به معنای این نیست که هر سخنی بگویند، حق است. نمی‌توان گفت اخلاق ایشان سرمشق یک ملت شود. در سایر ملل نیز ممکن است این افکار غلط را ترویج کنند. برای مثال در میان عرب، این افکار جاهلی، رواج پیدا کرد و به آنان گفتند ادبیات گذشته و تاریخ شما فروزان است. صحیح است که اشعار «امروالقیس» زیباست، «عمر بن ابی ربیع» به خوبی غزل گفت اما به غلط بود. رواج آن، عفت مردم را از بین بردن است.

نتیجه این که میزان ما برای پذیرش سخن دیگران این باشد که گوینده، سخن خدا بگوید. در این صورت عبادت خداست. اگر سخن خدا نمی‌گوید، خواه در اصل مذهب باشد یا اخلاق یا هر دستور دیگر، عبادت «شیطان» می‌شود. لذا خداوند در روز قیامت می‌فرماید شما به دو دسته هستید: یک گروه، «إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ»، هستند که مشغول خودشان‌اند و آن قدر خوشی دارند که اصلاً در فکر دوزخیان نیستند. گروهی هم مجرمان هستند و ندا می‌رسد: «وَأَمَّا زُورُ الْيَوْمِ أُتْبِهَا الْمُجْرِمُونَ»، شما ای مجرمان جدا شوید. به این جداشدگان گفته می‌شود: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»؛ ای فرزندان آدم! به شما داستان پدرتان را نقل کردم و با قاطعیت گفتم و از شما عهد گرفتم که عبادت شیطان نکنید. اما همه‌ی شما در مقابل من، عبادت شیطان کردید. به این خاطر که سخن غیر از مرا شنیدید و پذیرفتید. این استدلال واضحی است.

بخش هفتم، آیات ۶۵-۶۱: تعقل، راه جلوگیری از ضلالت شیطان

آیات مبارکه

وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦١﴾ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ
تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ﴿٦٢﴾ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٦٣﴾ اَصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا
كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿٦٤﴾ الْيَوْمَ نَخِمْ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٦٥﴾

ترجمه‌ی آیات

۶۱- و این که مرا بپرستید که راه مستقیم این است؟ ۶۲- او افراد زیادی از شما را گمراه کرد، آیا اندیشه نکردید؟ ۶۳- این همان دوزخی است که به شما وعده داده می شد. ۶۴- امروز وارد آن شوید و به آتش آن بسوزید به خاطر کفری که داشتید! ۶۵- امروز بر دهان آن ها مهر می نهیم، و دست هایشان با ما سخن می گویند و پاهایشان کارهایی را که انجام می دادند، شهادت می دهند.

معنای لغات

«اَصْلَوْهَا»، از «صلی» به معنای عرضه شدن و نزدیک شدن به آتش است.
«صَالَهَا»، یعنی أَحْسَهَا بِجَسَمِهِ، با جسم خود چشید.^۱ «کفر»، پوشاندن است.

۱. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۶، ص ۲۷۵.

«کَفَر»، به معنای اَدْرَکْ شیئاً ثَمَّ اخفاها، چیزی را فهمید اما آن را پنهان کرد.^۱

نبود استثناء در دشمنی «شیطان»

«شیطان»، دشمن نمایانی برای شماست. خداوند می‌فرماید: «وَأَنْ اَعْبُدُونِي»؛ پیش از این با شما عهد کردم و با قاطعیت گفتم که مرا عبادت کنید. «هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»؛ این راه راست است. زیرا خداوند نسبت به شما «رحمن» است و جز خیر برای شما نمی‌خواهد. راه راست، راهی است که متناسب با شما بوده و هر انحرافی از آن، انحراف از راه راست است. بنابراین عبادت خدا، به معنای مصلحت شماست. چنان چه به سخن دیگری گوش فرا دادید، عبادت دیگری کرده‌اید.

به ظرافت آیات دقت بفرمایید که خداوند چگونه نسبت به همه‌ی وقایع روز قیامت، استدلال می‌کند. می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبَلًا كَثِيرًا». شما ابتدای نسل نیستید. هر کدام از شما برای خود، پیشینیانی می‌شناسد. هر کدام از شما عقیده‌ای داشتید و حتی بت پرستان نیز با یکدیگر اختلاف داشتند. بت پرست مگه، بت مخصوص به خود داشتند، یا «خزاعه» که از قبایل اطراف مگه بود، یا قبیله‌ی «تمیم» بت خاص خود را می‌پرستید و بت ابوسفیان را قبول نداشتند. ابوسفیان در مورد بت خود، «أَعْلَ هَبْل»^۲ می‌گفت و آنان نیز کلام دیگری می‌گفتند. شما آنان را بر حق نمی‌دانستید و می‌گفتید که گمراهی آنان از جانب «شیطان» است. شما که «شیطان» را برای آن‌ها گمراه‌کننده می‌دانید، چگونه او را نسبت به خود مخلص می‌شمایید؟

«وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبَلًا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ»؛ گروه‌های بسیاری را گمراه

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۷۱۴.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۶۰.

کرد.^۱ زیرا به غیر از سخن رسول خدا که در مورد ایشان گفتید دروغ می‌گوید، آیا سخنان شما یکسان و هماهنگ بود؟ خیر، بت پرستان جزیره، چند نوع از بت پرستی داشتند. ضمن آن که در اطراف ایشان، یهودی و مسیحی بودند که هم آن‌ها بت پرستان را گمراه می‌دانستند و هم بت پرستان آنان را گمراه می‌دانستند. در مورد ادیان ایرانیان که «فُرس» بودند نیز همین طور بود. از دیگر اقوام و ملل در اطرافشان، هند بود که ایشان نیز عقاید دیگری داشتند. اعراب بت پرست، آنان را گمراه می‌دانستند و آنان نیز، همین عقیده را در مورد ایشان داشتند. پس شما پذیرفته‌اید که «شیطان» (به جز شما)، دیگران را گمراه کرده است. برای این سخن که می‌گویید «شیطان» همه را گمراه کرده و تنها نسبت به شما مخلص بوده، چه دلیلی دارید؟ «أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ».

وقتی «شیطان»، «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبَلًا كَثِيرًا»؛ گروه‌های بسیاری از شما را گمراه کرده بود، آیا جای آن نبود که بیان‌دیشید چگونه او که نسبت به همه خیانت کرده، نسبت به شما خیانت نکرده است؟ دقت کنید اگر موجودی باشد که خیانتی نکرده، مطلب دیگری می‌شد اما وقتی قائل شدید به جز شما نسبت به همه خیانت کرده، این استثناء خود را بر چه اساسی دریافتید؟ البته شما نیز در زمره‌ی کسانی هستید که «شیطان» به آنان خیانت کرد. پس چگونه عبادت او کردید؟ زیرا سخن خداوند یکی است و کسی را گمراه نکرده است. شما نیز نسبت به هر کس غیر از خود، می‌گویید «شیطان» او را گمراه کرده، پس از کجا دانستید که بر حق هستید؟ «أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ»؟

«هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»؛ این همان جهنمی است که پیش از این، به

شما وعده دادیم.^۱ «اَصْلَوْهَا الْيَوْمَ»، آن را بچشید. «صَلَاها»، یعنی أَحَسَّهَا بِجِسْمِهِ، با جسم خود چشید. «بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ»؛ زیرا شما حقایق را درک می کردید اما آن را مخفی می نمودید. «كُفِّر»، یعنی پوشاندن. «كَفَّر»، به معنای «أَذْرَكَ شَيْئاً» ثم أخفاها» ست. ملاحظه می کردید که «خزاعه» در کنار شماس است و بت شما را قبول ندارد. ابوسفیان نیز از طرفی فریاد برمی آورد: «أعل هبل». «هبل» سرآمد بت هاست، «هبل»، جایگاهت از همه بالاتر باشد!

در روایت «کسر اصنام»^۲ که تقریباً متواتر بوده و اهل سنت نیز فراوان نقل کرده اند، بعد از فتح مکه، امیرالمؤمنین علیه السلام جریانی را نقل می فرماید^۳ که: رسول الله به من فرمود نیمه شب برخیز تا به مکه رویم و «هبل» را بیاندازیم.

شبانۀ رفتیم و من عرض کردم یا رسول الله، من شانه می گیرم تا شما بر شانه‌ی من سوار شوید و بت را بیاندازید. سپس حضرت پایین آمد و فرمود تو بر شانه‌ی من بالا برو. بعد حضرت امیرالمؤمنین می فرمایند آن قدر بلند شدم که اگر می خواستم دست به آسمان برسانم، می توانستم. آن بت را به چهار جانب تکان دادم. وقتی سست شد و در اختیار ما قرار گرفت. پیغمبر فرمود: آن را پرت کن. آن را از بالا پرتاب کردم، همانند شیشه، خرد شد. آن گاه حضرت فرمود پایین

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۷۱.

۲. شیخ طوسی در توضیح و تفسیر این عبارت می فرماید که ملازم و همراه همیشگی با عذاب باشید. زیرا در معنای این ماده، معنای لزوم نهفته است؛ محقق. (همان، ص ۴۷۱).

۳. نهج الحق، ص ۲۲۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۵۳. علامه امینی رحمته الله علیه در الغدیر، فهرستی از علمای اهل سنت که این واقعه را گزارش کرده اند، جمع آوری کرده است؛ محقق.

(الغدیر، ج ۷، ص ۱۸)

۴. بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۷۶.

ییا. «أَنَا وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ نَسْتَبِثُ حَتَّى تَوَارَيْنَا بِالْبُيُوتِ»؛ ما از یکدیگر تندتر می‌رفتیم تا آن‌که لابه‌لای خانه‌ها پنهانی برویم.

«هبل»، بتی ساخته شده از مس بوده و بام کعبه نیز از خشت بود. آن را کنده بودند و سرب مذاب ریخته و «هبل» را بر رویش نصب کرده بودند تا محکم شود. به همین خاطر به سادگی نمی‌افتاد. بر بام کعبه و در کنار ایوان قرار داشت و وقتی کسی وارد کعبه می‌شد، بت‌ها را بر فراز و دور کعبه، چیده شده می‌دید که بزرگ‌ترین آن «هبل» بود. معلوم می‌شود کعبه در آن روزگار بسیار پایین بوده و دیوارش به ارتفاع امروز نبود. درب کعبه نیز پایین قرار داشت و بر بلندی نبود. در زمان حاضر، زمین و دیوار را بالا برده‌اند.

صحیح است که «قریش» در عمل خاضع شده بود، اما اگر پیغمبر ﷺ در روز روشن «هبل» را میانداخت، ایجاد مشکل می‌کرد. لذا باید شب انجام می‌شد. از طرفی پیغمبر ﷺ اطمینان نداشتند که کسی به درستی این کار را انجام دهد، پس باید خود رسول الله ﷺ و امیرالمؤمنین علیا می‌رفتند. لذا نیمه شب رفتند با وجود آن‌که مکه، فتح و به منزله‌ی یک شهر اشغال شده بود. مشرکان بیرون نمی‌آمدند، زیرا می‌ترسیدند در راه به مسلمانان برخورد کنند و مایه‌ی زحمتشان شود. مسلمانان نیز خسته و در حال استراحت بودند. در مورد اسلام آوردن مشرکان، در روایات آمده که به جبر وارد در اسلام شدند و به دل‌خواه خود بیرون رفتند.^۱ در تاریخ، نمونه‌های دیگری نیز وجود

۱. تهذیب الآثار مسند علی، ج ۳، ص ۲۳۶.

۲. در منابع روایی و تاریخ و سیره آمده که عده‌ای از مشرکان قریش، پس از آن‌که پیامبر ﷺ به مدت سیزده سال در مکه آنان را دعوت به اسلام و یگانگی خداوند نمود؛ نه تنها ایمان نیاوردند بلکه با شدیدترین حالت با ایشان رفتار نموده و بدترین آزارها را رساندند و پس از مهاجرت حضرت به مدینه نیز دست از ایذاء و دشمنی و جنگ برنداشتند و بارها آتش جنگ افروختند؛ سرانجام

دارد. «ابوحنیفه دینوری»^۱ از مورخین متقدم و «محمد بن سعد کاتب واقدی»^۲ صاحب «طبقات» و «ذهبی»^۳ و دیگران در احوالات حرام زاده‌ی مسلم سخن گفته‌اند. روایات فرموده‌اند: «قتله انبیاء و اوصیاء»، زنازاده هستند.^۴ مانند

نزد پیامبر خدا ﷺ رفته و اسلام اختیار کردند. اما به طور مسلم اسلام آوردن آنان، از روی میل و باور قلبی نبود. بلکه به جهت حفظ منافع شخصی و رسیدن به نفسانیات خود بود و در عمل نیز چاره‌ای برایشان نماند. زیرا با فتح مکه، طومار ایشان برچیده می‌شد. شاهد بر مطلب آن‌که بعد از اسلام آوردن نیز دست از آزارهای پنهانی برنداشتند و بعد از رحلت پیامبر ﷺ دشمنی با خاندان ایشان را آشکار نمودند؛ محقق. (المغازی (الواقدی)، ج ۲، ص ۷۴۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۶، ص ۲۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۴۶)

۱. «ابوحنیفه احمد بن داود بن وند (وتند) دینوری» (م ۲۸۲ هـ)، از قدمای فلاسفه و حکما و ریاضیین اسلامی بود. در شهر «دینور»، از توابع کرمانشاه به دنیا آمد. برای او بیست و یک اثر در زمینه‌های مختلف ذکر شده که مهم‌ترین آن‌ها «اخبار الطوال» است. می‌توان گفت این کتاب، تاریخ عمومی است و شامل اخبار انبیاء و ملوک گذشته، اخبار ایران و اخبار دوران اسلامی است؛ محقق.

۲. «ابوعبدالله محمد بن سعد بن منیع» مشهور به «کاتب واقدی» (۱۶۸-۲۳۰ ق)، مورخ و سیره‌نویس مشهور بغداد در قرن سوم است. او از شاگردان «محمد بن عمر واقدی» بود و به سبب نوشتن آثار و روایات استاد خود به این نام شهرت یافت. از آثار مشهور او «الطبقات الکبری» است که از مهم‌ترین آثار در طبقات روایت است. این کتاب با سیره‌ی پیامبر ﷺ آغاز می‌شود و در آن شرح حال اصحاب، عالمان مدینه و دیگر بلاد مانند شام، بصره، بغداد و غیره آمده و بخشی نیز در شرح احوال زنان دارد؛ محقق.

۳. «محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ترکمانی دمشقی شافعی»، معروف به «شمس الدین ذهبی» از برجسته‌ترین علمای رجال و محدث و از مشهورترین مورخان نیمه نخست قرن هشتم هجری است. کتاب‌های بسیاری در تاریخ و رجال نگاشت. از مهم‌ترین آثار وی در تاریخ عمومی اسلام، کتاب «تاریخ الاسلام» در سه جلد است: السیره النبویه، المغازی. الخلفاء الراشدون؛ محقق.

۴. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «پیامبران و فرزندان آن‌ها را نمی‌کشند، مگر زنازادگان»؛ محقق. (کامل الزیارات، ص ۷۹)

«عمر بن سعد بن ابی وقاص»^۱ یا «حُمَید بن مُسلم»^۲ که داستان‌های بسیاری از او نقل می‌کنند و به قول برخی گزارش‌گر صحرای کربلا بوده است.

«حُمید بن مسلم» می‌گوید «عمر بن سعد»، صدیق من بود. بعد از بازگشت از کربلا نزد او رفتم و گفتم: چگونه از سفرت بازگشتی؟ گفت: به بدترین حالت که کسی به سوی اهلش بازمی‌گردد، بازگشتم. نسبت به پروردگارم نافرمانی نمودم و رَحِم خویش را قطع کردم و «ابن زیاد» را اطاعت کردم و مرتکب امر بزرگی شدم.^۳ مقصود او از رحم خود را قطع نمودم، آن است که با «سیدالشهدا» علیه السلام قوم و خویش بودم. هرچند «عمر سعد» حقیرتر از آن است که بگوییم با «سیدالشهدا» قوم و خویش است. مقام مقدس «سیدالشهدا» و سادات شهدا فراتر از این‌هاست. اما او خودش می‌گوید رحم را قطع کردم و «ابن زیاد» را اطاعت نمودم. «ابن زیاد» برای او نامه نوشته بود و به او دستور داده بود: «فَإِذَا قَتَلْتَ فَأَوْطِئِ بِالْخَيْلِ صَدْرُهُ وَظَهْرُهُ».^۴ مورخین گفته‌اند وقتی «ابن زیاد» بازگشت به او گفت نامه را به من بازگردان.

۱. «عمر بن سعد بن ابی‌وقاص» معروف به «عمر سعد» و «ابن سعد»، فرماندهی سپاه «عبیدالله بن زیاد» در واقعه‌ی کربلا بود و انگیزه‌ی رسیدن به حکومت ری داشت. در روز عاشورا نخستین تیر جنگ را به سوی سپاه امام حسین علیه السلام رها کرد و پس از شهادت امام و یارانش، دستور داد بر بدن شهدای کربلا اسب بتازند؛ محقق.

۲. «حمید بن مسلم ازدی»، فردی متزور بود که در واقعه‌ی کربلا حضور داشت و همراه دیگر جنایت‌کاران در سپاه دشمن، بر سیدالشهداء علیه السلام شمشیر کشید. بعد از واقعه‌ی کربلا و با جهاد روشنگری اهل بیت امام حسین علیه السلام که جریان اجتماعی در کوفه تغییر نمود، با شیعیان همراه شد. در کتب تاریخ آمده که او هم با «عمر بن سعد» دوست بود و هم با «ابراهیم بن مالک اشتر»؛ محقق. (تاریخ الأمم والملوک، طبری، ج ۶، ص ۱۸)

۳. «مَا رَجَعَ أَحَدٌ إِلَى أَهْلِهِ بِشَرٍّ مِمَّا رَجَعَتْ بِهِ! أَطَعْتُ الْفَاجِرَ الظَّالِمَ ابْنَ زِيَادٍ، وَ عَصَيْتُ الْحَكَمَ الْعَدْلَ، وَ قَطَعْتُ الْقَرَابَةَ الشَّرِيفَةَ!»؛ محقق. (انساب الأشراف، بلاذری، ج ۳، ص ۲۱)

۴. زمانی که او را کشتید، با اسب سینه و پشت او را لگدمال کنید؛ محقق. (همان، ج ۳،

«عمر» نیز گفت: نمی‌دهم.^۱ «ابن زیاد» بارها پیغام فرستاد و به او گفت دروغ می‌گویی. اما «عمر» نداد و به خانه‌اش رفت و پنهان شد. زیرا «ابن زیاد» قصد داشت نامه را از او بگیرد و ماجرا را به گردن «عمر بن سعد» بیندازد و بگوید من دستور کشتار ندادم. در تاریخ آمده که دوست «عمر بن سعد» از او سوال کرد چرا نامه را نمی‌دهی؟ پاسخ داد: او می‌خواهد آن را از من بگیرد و بعد بگوید: «لَعَنُ الله ابن سعد لِمَ أَمَرَ بهذا»^۲

وقتی «ابن سعد» در روز قیامت محشور شود، خداوند به او می‌فرماید: «الْمَرْأَةُ الَّتِي كَفَرَتْ بِابْنِي أَدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ». حال برخی می‌گویند نماز می‌خواند، روزه هم می‌گرفت. در مورد او گفته‌اند: ثقة است، مگر این که قاتل حسین است.^۳ لعنت خدا بر او، آیا چون پسر «سعد بن ابی وقاص» است، ثقه می‌شود؟ او کسی است که اعتراف می‌کند: نافرمانی خالق خود کردم و قطع رحم نمودم و از «ابن زیاد» اطاعت کردم. در بعضی نقل‌ها از قول او، «ابن مرجانه» گفته شده اما بعید می‌دانم جرأت داشت او را «ابن مرجانه» خطاب کند. اگر چنین کسی بگوید «شیطان» را عبادت نکردم، دروغ گفته است. پس جا دارد به او گفته شود: «أَصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ». زیرا امر برایشان مشتبه نبود و درک می‌کردند. عمر سعد از ابتدا می‌دانست، اما مخفی می‌کرد. در جایی عبارات فوق را اقرار می‌کند اما در آن واقعه می‌گفت: «يا خَيْلَ اللهِ إِرْكَبِي».^۴

۱. تاریخ الأمم و الملوك، ج ۵، ص ۴۶۷.

۲. خدا عمر بن سعد را لعنت کند، به چه سبب چنین امر کرد؟ محقق.

۳. «عجلی» از رجال یون متقدم، در مورد «عمر بن سعد» می‌گوید: «كان يَرَوِي عَنْ أَبِيهِ أَحَادِيثٌ، وَرَوَى النَّاسَ عَنْهُ. وَهُوَ الَّذِي قَتَلَ الْحُسَيْنَ، وَهُوَ تَابِعِي ثَقَّةٌ»؛ عمر بن سعد از پدرش روایاتی نقل کرده و دیگران نیز از او نقل کرده‌اند. او تابعی و مورد اعتماد است، او همان کسی است که حسین علیه السلام را کشته است؛ محقق. (تهذيب التهذيب، ج ۷، ص ۴۵۰)

۴. «يا خَيْلَ اللهِ إِرْكَبِي وَ بِالْحِجَّةِ أَبْشِرِي»؛ محقق. (الإرشاد، شيخ مفيد، ج ۲، ص ۸۹)

در ادامه قرآن کریم، آن چه بیان شد را تأیید نموده و هدایت قرآن مجید را بجا می داند. می فرماید: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَنَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ امروز، دیگر احتیاج به شهادت زبانی نداریم. زبانشان را می بریم تا خاموش شوند و دست هایشان با ما سخن می گویند. «وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ»، اقرار می کنند که او توسط ما این کار را کرد؛ «سیدالشهدا» به او چنین گفت، اما مسخره کرد. «وَنَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ»، پاهایشان گواهی می دهند «بما كانوا يكسبون»؛ به آن چه برای خود از جنایت ها و معاصی تحصیل می کردند.

بخش هشتم، آیات ۶۸-۶۶: غرور بر نیروی خدادادی

آیات شریفه

وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ ﴿٦٦﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ ﴿٦٧﴾ وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٨﴾

ترجمه‌ی آیات

۶۶- و اگر بخواهیم چشمان آن‌ها را محو می‌کنیم، سپس برای عبور از راه می‌خواهند بر یکدیگر پیشی بگیرند اما چگونه می‌توانند ببینند؟! ۶۷- و اگر بخواهیم آن‌ها را در جای خود مسخ می‌کنیم (و به مجسمه‌هایی بی‌روح مبدل می‌سازیم) تا نتوانند راه خود را ادامه دهند یا به عقب برگردند. ۶۸- هر کس را که طول عمر دهیم در آفرینش وائگونه می‌کنیم (و به ناتوانی کودکی باز می‌گردانیم) آیا اندیشه نمی‌کنند؟

معنای لغات

«طمس»، به معنای از بین بردن و مخفی کردن است.^۱ «استَبَقَ»، پیشی گرفت و گذشت.^۲ «مَسَخَ»؛ عبارت از تغییر شیء از صورت اولیه و اصلی‌اش است.^۳

۱. لسان العرب، ج ۶، ص ۱۲۶.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ص ۳۹۵.

۳. العین، ج ۴، ص ۲۰۶.

تکیه بر نیرویی که از خداست

حضرت حق می‌فرماید، اگر بخواهیم چشمانشان را هموار می‌کنیم. یعنی همان‌طور که صورتشان پوست دارد و بیرون آن، هیچ تماسی با درون ندارد، چشم ایشان نیز این‌گونه می‌شود. به عبارت دیگر، چشمان را فرو می‌بریم تا پوست جلوی چشم او را بگیرد و دیگر قدرت بازشدن و استقبال از نور و اشعه و در نتیجه توان عملیات إبصار و إدراک را نداشته باشد.

أعماء نفرمود، بلکه تعبیر به «ظمس عین» می‌فرماید که از اقسام محو کردن بینایی است و عرب از این واژه، همان محو بینایی را می‌فهمید.^۱ «ظمس»، یعنی اثری از چشم نباشد. اگر بخواهیم نحوه‌ی آفرینش آنان را به صورتی می‌کنیم که در خلقتشان، مسخ، ناهماهنگ، دگرگونه و بدگونه خواهند شد. در نتیجه دیگر نمی‌توانند راه بروند.^۲

خداوند در این آیات قصد دارد نحوه‌ای از پاسخ به مشرکین مکه را بیان بفرماید. در ادامه و در آیات بعدی بیان می‌فرماید: «وَاتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهًا لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ».^۳ مشرکین می‌گفتند خدا (الله)، یکی نیست. إله واحد نیستند و آلهه‌ی دیگری نیز وجود دارند. خدا یک إله است، لات، عزّی و منات (الثلاثة الأخری) نیز هرکدام یک إله هستند. به پیامبر ﷺ می‌گفتند: قیامت آن‌گونه که تو می‌گویی نیست. اگر باشد هم ما زیان نمی‌بینیم.

مشرکان، به انواع مختلف مجادله می‌کردند. می‌گفتند: اول این‌که، خدای تو نمی‌تواند ما را به اقرار آورد. هر چه بگوید، انکار خواهیم کرد و اقرار نمی‌کنیم.

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۷۴.

۲. تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۵۹.

۳. ص ۷۴.

او چه خواهد کرد؟ خداوند خطاب به اینان می‌فرماید: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَعْيُنَهُمْ وَنَسْهَوُ أَرْجُلَهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ». چه می‌گویید؟ ما احتیاج نداریم که از شما ساعت‌ها استنطاق کنیم تا بر اثر خستگی، اعتراف کنید. دست و پای شما، با ما سخن می‌گوید و گواهی می‌دهد که با ما چنین جنایت کرد و چنین راهی را رفت.

دوم این‌که می‌گفتند: خدا نمی‌تواند مانع ما از ورود به بهشت شود. زیرا ما اختیار داریم و از آن پلی‌که می‌گویی میان بهشت و جهنم است، خواهیم گذشت. زیرا قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَنَّ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا؛ ثُمَّ نُذِيقُ الَّذِينَ اتَّقَوْا نُذُرَ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا».^۱ مشرکان می‌گفتند ما نیز از آن خارج خواهیم شد، زیرا پا داریم. امثال «ابولهب»، «ابوجهل»، «عتبه»، «شبهه» و غیره، قائل بودند که نیرومندتر از «ابوذر»، «بلال»، «عمار» رضی الله عنه یا جناب «یاسر» و مخدّره «سمیه» هستند و اینان موجوداتی ضعیف و ناتوانند و آن‌جا که قوای بدنی لازم باشد، مؤمنان را کنار خواهند زد. قائل بودند کسی را دارند که یاریشان کرده و آنان را از عذاب خارج می‌کند. گویا خداوند در این‌جا می‌فرماید: ای انسان نیروی خود را یادآور می‌شوی و می‌گویی گواهی نخواهم داد! بلکه «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ»؛ دهان شما را می‌بندیم و می‌گوییم لازم نیست شما چیزی بگویید. دست و پای شما برای ما سخن می‌گویند. ما در روز قیامت نیروی بدنی شما را نخواهیم گرفت، علی‌رغم آن‌که قدرت بر این کار داریم.

ممکن است این مطلب ابتدا به ذهن خطور کند که چرا خداوند «لَوْ نَشَاءُ» و اگرها را فرموده است؟ پاسخ این است که مشرکان در آن روزگار، مضمون این

۱. «همه شما بدون استثنا وارد جهنم می‌شوید، این امری حتمی و فرمانی قطعی از پروردگارتان است. سپس آن‌ها را که تقوی پیشه کردند از آن نجات می‌دهیم، و ظالمان و ستمگران را در حالی که از ضعف و ذلت به زانو درآمده‌اند در آن رها می‌کنیم». (مریم/۷۱)

«لَوْ نَشَاءُ» ها را بهانه‌ی سرکشی خود قرار داده بود. چنین می‌گفتند که خدا در روز قیامت ما را محاکمه می‌کند و می‌گویند بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ بروند. یک راه هم برای رفتن وجود دارد، ما بر سر آن راه و پل (صراط) با نیروی خود، مؤمنین را می‌اندازیم و وارد در بهشت خواهیم شد و جای می‌گیریم. خداوند در این جا می‌فرماید نیروی خود را به رخ می‌کشید؟ در دنیا وقتی حضرت «عمار»، «یاسر» و مادر مکرمه‌اش «سمیّه» با آن وضعیت، تعذیب می‌شدند، می‌ایستادید و تعذیب می‌کردید یا می‌خندیدید. سایر مؤمنان نیز به خاطر سنت جاری خداوند، مقهور نیروی بدنی و خشونت حیوانی شما بودند. هنوز همان نیرو و توان خود را به رخ می‌کشید و می‌گویید از «صراط» گذر خواهید کرد؟! اما خداوند کاری می‌کند که چشم نداشته باشید. این جا خطاب آیه از مخاطب به غایب تغییر می‌کند. ای پیامبر! به ایشان بگو اگر بخواهیم، کاری می‌کنیم که آنان در بدن چشمی نداشته باشند. «طمس»، به معنای از بین بردن و مخفی کردن است. نه این که چشم داشته باشد اما بینا نباشد. بلکه اصلاً شکافی نیست. تنها یک پوست، همانند پیشانی خواهند داشت.

برای فهم بهتر، رودخانه‌ها و پل‌های قدیم را که هنوز در برخی روستاها وجود دارد، فرض کنید. دو طرف و در کناره‌ی رودخانه برآمدگی دارد. آن جا که پل است با سایر جاها تفاوتی ندارد. باید شخص آگاه باشد و بداند پل کجاست تا سرازیری آن را پیش‌رو گیرد. پلی که به اندازه‌ی یک پا جا دارد و از این طریق، از روی رودخانه رد می‌شوند. مانند پل‌های صنعتی ساخت بشر نیست که نرسیده به پل و در حاشیه‌ی آن، تعدادی علامت و نشانه بگذارند. با این وصف، باید انسان بینا باشد تا بداند کدام سرازیری در مقابل پل است و کدام سرازیری‌ها به رودخانه منتهی است و در آب می‌افتد. فرض کنید دو نفر در راه هستند و

می خواهند از نهر آب عبور کنند. آن که بیناست به اطراف نظر می کند و هر جا مقابل پل باشد سرازیر شده و از پل گذر می کند. اما آن که نابیناست «فَاسْتَبْقُوا الصِّرَاطَ»، از «صراط» پیشی می گیرد. «إِسْتَبَقَ الشَّيْءُ»؛ یعنی از آن پیشی گرفت و گذشت. «إِسْتَبَقْتُ الطَّرِيقَ»؛ می خواستم راه را بیابم، اما از جاده جلو افتادم. یعنی از آن جا که جاده شروع می شود، رد شدم و باید بازگردم. لازمه ی این معنا، منحرف شدن است.

«فَاسْتَبْقُوا الصِّرَاطَ فَإِنِّي يَبْصُرُونَ»؛ اگر انسان چشم نداشته باشد، از چه طریق بداند پل «صراط» کجای جهنم است تا از آن جا راه کج کند و از روی پل بگذرد؟^۱ وارد بر پل شود و بگذرد؟ خداوند برای انسان تشبیه حسی فرموده است. تا چشم نباشد از پل نخواهد گذشت و در دره می افتد. پلی که نشانه ندارد، فقط چشم بینا و آگاهی می خواهد تا به گونه ای رود که با پل مواجه شده و از آن عبور کند. گذشتن از روی چنین پلی نیز کار آسانی نیست. هر تکان برای شخص ناآشنا اضطراب آور است. با این وجود، آنان که آشنا هستند، به راحتی عبور می کنند، بلکه از یک چوب نیز عبور خواهند کرد.

«فَاسْتَبْقُوا»؛ این ها از آن راه جلو می افتند. راهی است که از جهنم می گذرد و یک سر در آن می افتند. چه کسی به این ها «صراط» را راهنمایی کند؟ با این وجود، مشرکان قدرت خود را به رخ خدا می کشند!؟

قدرت داشتن بر مسخ ایشان

در ادامه، آیات مطلب دیگری را می فرمایند. مشرکان قائل بودند که اگر «ابوذر»، «عمار»، «مقداد» رضی الله عنهم و دیگر مؤمنین که در مکه معذب بودند (انصار

۱. نجات و پیشی گرفتن بر آن را طلب می کنند اما بینایی ندارند که آن را بیابند؛ محقق. (التبیان

فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۷۳)

در مدینه، مرحله‌ی تعذیب را ندیدند)، بتوانند برای مثال یک ساعت یا سه کیلومتر راه بروند، اینان ده کیلومتر خواهند رفت. به خاطر نیروی بدنی خود چنین می‌پنداشتند.

لذا قرآن می‌فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَاتَتِهِمْ». انسان به لحاظ تناسب شکلی که دارد، توان به کارگیری و قدرت بر راه رفتن دارد. شاهد بر مطلب، افراد اَفْطَحْ^۱ هستند. برخی در دوران جنینی یا ابتدای تولد دچار پیچ‌خوردگی در استخوان پا می‌شوند که بدان‌ها اَفْطَحْ گفته می‌شود. ممکن است در صورت، دست، یا پا رخ دهد. در مورد «عبدالله اَفْطَح» بنده به خاطر شواهد تاریخی معتقد هستم که او در ناحیه‌ی پا دچار نقص بود. برعکس نظر عمومی که قائلند او در صورت و بینی، اَفْطَح بوده است. دو برادر به نام «اسماعیل» و «عبدالله» از یک مادر بودند که «اسماعیل» نیز در پا نقص داشت. هر دو اَعْرَج^۲ بودند، یکی پیچ‌خوردگی پا داشت و دیگری می‌لنگید.

«مَسَخ»؛ عبارت از تغییر شی‌ی از صورت اولیه و اصلی‌اش است. منتها گاهی «مَسَخ» به شکل دیگری رخ می‌دهد. مانند آن‌چه قرآن فرمود که به شکل «قَرْدَة»، میمون یا «خنازیر» درآمدند. گاهی نیز به شکل معینی نبوده بلکه شکل اصلی او تغییر کرده است. می‌فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَاتَتِهِمْ»؛ در همان جایی که هستند^۳ مقصود علی‌مَنْزِلَتِهِمْ نیست.

این نیرویی که در پا دارند، نتیجه‌ی استقامت پاست. اما با یک اراده‌ی خدا، از وضع طبیعی برمی‌گردد. «فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ»؛ نه می‌توانند جلو روند

۱. لغت‌نامه دهخدا، لغت «اَفْطَح».

۲. به معنای لَنگ است؛ محقق. (همان، لغت «اَعْرَج»)

۳. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۷۴.

و نه می‌توانند به عقب بازگردند. همان‌جا خواهند ماند. اینان می‌خواستند با زور و قدرت بدنی که دارند، وارد در بهشت خدا شوند و او را عاجز کنند!

تغییر غیر ارادی در قوای بدنی انسان

اکنون زمینه‌ی آیات روشن می‌شود که این «لَوْ نَشَاء» چه مقدار گویایی داشته و دارد. مشرکان سرکشی‌هایی در مقابل دعوت الهی به ایمان، بر اساس ثواب و عقاب الهی داشتند. اولین سرکشی این بود که می‌گفتند هر چه خداوند بگوید بدی کردید، ما در مقابل انکار خواهیم کرد. لذا خداوند فرمود ما چنین می‌کنیم: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ».

دومین سرکشی ایشان این بود که می‌گفتند از نیروی بدنی خود استفاده می‌کنیم که به مراتب از نیروی مؤمنین بیشتر است. شاهد بر مطلب این‌که ما در دنیا تفوق بدنی داریم و آن‌ها را دچار بلاها می‌کنیم و نمی‌توانند کاری کنند. خداوند بدیشان می‌فرماید نیروی بدنی را از خدا داشتید و به اراده‌ی خدا است. شاهد به اراده‌ی خدا بودن این است که، نیرو برای شما یکسان نمی‌ماند. ناظر به همین مضمون در ادامه فرموده: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْلَمُونَ».

خداوند قصد ندارد کسی را سرزنش کند. معنا ندارد که خداوند پیر ناتوان را سرزنش کند. زیرا او مخلوق خداست. در حقیقت چنین فرمود تا مشرکان سرکش را به راه آورد. وگرنه در روایت فرموده که باید «ذو الشیبة فی الاسلام» اکرام و تجلیل شود. یعنی آن کس که در اسلام پیر شده و عمری عبادت خدا نموده، محترم است. پس خداوند نمی‌خواهد این سن را ملامت کند. بلکه به دست و اراده‌ی خداست.

۱. عَنْ أَبِي بصیرٍ وَ غَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ: «مَنْ إِجْلَلَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِجْلَالَ ذِي الشَّيْبَةِ الْمُسْلِمِ؛ بزرگداشت مسلمانانی که در اسلام پیر شده، در زمره‌ی بزرگداشت خداوند ﷻ است؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۶۵۸)

گاهی ما آیات را از زمینه‌اش جدا می‌کنیم و منجر به فهم ناصحیح از آیه می‌شود. در واقع آیه، صحیح است اما فهم ما از آن، ناصحیح است. با زمینه‌ای که در تفسیر دو آیه بیان شد، مراد آیه واضح می‌شود که می‌فرماید ای انسان! قوای بدنی خود را، به رخ خداوند نکش! یک نشانه از قدرتی که در توان خداست، برای تو بیان می‌کنیم. این که هر قدر سن آدمی بیشتر شود، او را در آفرینش پایین می‌آورد. یعنی آن چه از قوا دارد، به ضعف می‌گراید. حال شما که در دنیا نمی‌توانید حفظ قوت کنید، چگونه در آخرت با قوت خود در مقابل اراده‌ی خداوند مقاومت خواهید کرد؟ پس هدف، شماتت پیرمرد نیست. زیرا پیرشدن و از بین رفتن قوا، به اراده‌ی حضرت حق است نه به اراده‌ی انسان. همچنین نتیجه‌ی معصیت آدمی نیست. هر کس در طول عمر خویش، مراحل را طی می‌کند. از ولادت به وضعیت خاص جسمی و روحی می‌رسد و اوج می‌گیرد و پس از مدتی پایین آمده و ضعیف می‌شود.^۱

قرآن کریم تعبیر به «أَزْدَلِ الْعُمُرُ»^۲ می‌فرماید. مراد، آن زندگی پایین است که نیرویش رو به ضعف می‌رود. در جای دیگر «ضَعْفًا وَ شَيْبَةً»^۳ می‌فرماید. «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ»؛ هر آن کس که ما به او عمر دهیم، یعنی عمرش طولانی شود، در آفرینش (نه در خلقت مخلوقات) مرحله‌ی نزولی طی خواهد کرد و او را پایین می‌آوریم. آن چه در نحوه‌ی آفرینش دارد، کم می‌شود. «أَفَلَا يَعْقِلُونَ»؛ آیا درک نمی‌کنند؟ در مقابل خداوند، می‌خواهند به نیروی بدنی خود اعتماد کرده و سرکشی کنند؟ این آیات در ادامه‌ی «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» است.

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۷۳.

۲. «وَمِنْكُمْ مَنْ يَزِدُّ إِلَىٰ أَزْدَلِ الْعُمُرِ»؛ بعضی از شما به بالاترین و بدترین سالیان عمر یعنی نهایت

پیری باز می‌گردند؛ محقق. (نحل/ ۷۰)

بخش نهم، آیات ۷۰-۶۹: حقیقت و هدف قرآن کریم

آیات مبارکه

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ ﴿٦٩﴾ لِيُنذِرَ مَنِ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٧٠﴾

ترجمه‌ی آیات

۶۹- ما هرگز شعر به او نیاموختیم، و شایسته‌ی او نیست، این (کتاب آسمانی) تنها ذکر و قرآن مبین است. ۷۰- هدف این است که افرادی را که زنده‌اند انذار کند و بر کافران اتمام حجت شود و فرمان عذاب بر آن‌ها مسلم گردد.

معنای لغات

«ذکر»، همان یادآوری و خواندن واضحی است که از لحاظ هدف، آشکار است. «انذار»، به معنای از پیش، از خطر آگاه ساختن است.^۲

انحراف از مراد آیات و اتهام بر پیغمبر ﷺ

خداوند می‌فرماید: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ؛ لِيُنذِرَ

۱. العین، ج ۵، ص ۳۴۶.

۲. لسان العرب، ج ۵، ص ۲۰۱.

مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ ما به او شعر نياموختيم و شعر برای او سزاوار نیست. «إِنْ هُوَ إِلَّا»، نیست او، یعنی آن چه به پیامبر «عَلَّمْنَا»؛ «ذَكَرُوا قُرْآنٌ مُبِينٌ» یادآوری و خواندن واضحی که از لحاظ هدف آشکار است.^۱ به این خاطر که «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا»؛ با آن بیم دهد و از خطر آگاه سازد. «إنذار»، به معنای از پیش، از خطر آگاه ساختن است. هر کس را که زنده است و حیات دارد، از پیش از خطرهای آگاه سازد. «وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»؛ و تصمیم ما در عذاب ثابت شود و نسبت به کافران بجا باشد. این ترجمه‌ی آیه است.

برخی مفسران در این جا به جای پرداختن به اصل بحث، به حاشیه پرداخته‌اند که آیا پیغمبر ﷺ می‌توانستند شعر بخواند یا نمی‌توانست بخواند؟ آیا می‌توانست و نمی‌خواند یا اصلاً نمی‌توانست و وقتی شعر به او می‌گفتند، اشتباه می‌خواند؟ جریانی را نقل می‌کنند که (نعوذ بالله) شعری را اشتباه خواندند و ابوبکر به ایشان گفت یا رسول الله ﷺ شعر این گونه است. دوباره آن را اشتباه خواندند! بعد استهزاء می‌کنند که خدای تو در قرآن گفت که نمی‌توانید شعر بخوانید!^۲ این استهزاء قرآن و آیات شریفه و رسول الله ﷺ و خداوندست.

اما باید گفت اصل مطلب این است که افکار بشر به دو قسم اساسی است: یک، انعکاسات خارجی که بازگوکننده‌ی حقایق است. دو، ساخته‌های ذهنی اوست. گاهی ساخته و پرداخته‌ی ذهنی اوست که در ذهن خویش، صورت آن را به عنوان امید، بشارت و نوید، تهدید ساخته است. به عبارت دیگر می‌گوید من می‌خواهم چنین شود. مانند آن چه در نفرین و دعا اتفاق می‌افتد. پس خبر از اتفاقات آینده و گذشته نمی‌دهد که متفاوت از اوضاع فعلی است. تمییز

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۷۴.

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۷۵.

این قسمت آسان‌تر است که در صحبت روزمره، انسان انعکاسات خارجی را که از بازار و خیابان دیده و در ذهن او ذخیره شده، بیان می‌کند.

اما گاهی این افکار پیچیدگی پیدا کرده و شروع به خیال‌بافی می‌کند. این بخش مشکل است و باید دانست آیا افکار او، خیالات اوست یا حقایق و انعکاسات خارجی؟ ضابطه‌ی تشخیص این دو، اول، نوع کلام اوست. باید بررسی کرد که آن شخص از حقیقتی خبر می‌دهد یا به عنوان حالت ذهنی بیان می‌کند؟ برای مثال می‌گوید: امیدوارم چنین شوید. یا چنین خواهید شد یا چنین نخواهید شد. ضابطه‌ی دوم، اگر از واقعیت‌ها خبر می‌دهد، قدرت تلقی واقعیت‌ها و دریافتش را دارد تا راست بگوید یا ندارد؟ اکنون بحثی در ضابطه‌ی دوم نداریم. مربوط به صادق و کاذب بودن خبرهاست.

ماهیت شعر

بحث ما در قسمت اول است. اساس شعر، به طور عموم و به خصوص در ادبیات عرب، افکار و ذهنیات شاعر است. شعر چند تعریف دارد. گاه به لحاظ شکل و ساختمان است که باید همواری موسیقی یا موزیکالی داشته باشد. می‌تواند با قافیه موزون شود یا شعر «خُرّ» یا آزاد باشد. در فارسی بدان شعر «نو» می‌گویند از قبیل اشعار «نیما یوشیج». به طور مسلم با سخن ساده تفاوت دارند. همواری و پرداخت در آن مراعات شده است. حال پرداخت دقیق و کوچک مانند قافیه، یا پرداخت‌های بزرگ باشد.

عرب، اساساً برای خیال ارزش قائل بود، نه برای واقعیت. برای مثال در مورد شخصی می‌گوید: «وَكَانَ وَصَافًا لِلْإِبِلِ». وقتی به او بگویند وصف ابل کند؛ به واقعیت کاری ندارد که شتر این‌گونه هست یا خیر. اصل جمع کردن این الفاظ و مجسم کردن، نزد او دارای ارزش است. لذا نباید در ادبیات عرب فریب خورد

و گمان کرد که کشف از واقعیت می‌کند. بلکه خوب بیان کردن در نزد عرب، مطرح بود. شمار بسیاری به این خاطر جذب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شدند که بیان خوبی داشتند. همین‌طور جذب قرآن می‌شدند، زیرا کلام را به خوبی بیان می‌کرد. نه این‌که آن مردم درک می‌کردند قرآن و امیرالمؤمنین حقایق را می‌گویند. اما به هر حال، شماری به خاطر زیبایی کلام، جذب می‌شدند و شماری همین مقدار را نیز درک نمی‌کردند.

آیات شریفه، اشاره به این ندارند که آیا این کلمات وزن دارند یا ندارند، مانند بحثی که مستشرقین مطرح کرده‌اند که آیا اوزان قرآن مجید، بحر خاصی از بحرهای شعر عرب است یا نیست؟ در این خصوص هم بیهوده‌گویی کرده‌اند و «طه حسن» نیز تا حدودی این مطالب را تعقیب می‌کرد.^۱ برای مثال قرآن مجید می‌فرماید: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ؛ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ؛ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ؛ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ؛ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ».^۲

اینان می‌گویند شعر است. اما قرآن کریم می‌خواهد مطلب دیگری بفرماید. شعر، کشف از تخیلات می‌کند، خواه به صورت وعظ و خواه به صورت خطابه باشد. «شحبان وائل»^۳ اولین خطیب عرب بود که در خطب خویش مجموعه‌ای

۱. «طه حسین»، نویسنده‌ی مصری است که در زمینه‌ی مسائل اسلام، قرآن و مذهب شیعه، نظرات و دیدگاه‌های خاص داشت. او در زمینه‌ی قرآن، وزن آیات و ارتباطشان با اشعار جاهلی نیز نظرانی دارد و کتابی با نام «فی الشعر الجاهلی» در این زمینه نگاشت؛ محقق.

۲. «سوگند به ستاره‌هنگامی که افول می‌کند. که هرگز دوست شما (محمد) منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است. و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. آن چه آورده چیزی جز وحی نیست که به او وحی شده است. آن کس که قدرت عظیمی دارد او را تعلیم داده. همان کس که توانایی فوق‌العاده و سلطه بر همه چیز دارد. در حالی که در افق اعلی قرار داشت». (نجم/۷-۱)

۳. (شحبان) شحبان بن زفر وائلی، شاعر و سخن‌وری ماهر بود که در عصر جاهلی و مدتی

از تخیلات خویش را به کار برده است. می‌گوید: «فَالسَّمَاءُ ذَاتُ أُبْرَاجٍ وَ الْأَرْضُ ذَاتُ فَجَاجٍ وَ بِحَارُ ذَاتُ أَمْوَاجٍ».

خداوند می‌خواهد بفرماید ما به پیغمبر خود نه چنین یاد دادیم که به شما تخیلات بگوید و نه برای کسی که در مقام هدایت است، سزاوار است که برای مردم از تخیلات بگوید، «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ». باید در معنای آیه دقت کرد چه چیز را نفی می‌کند و چه چیز را استثناء می‌فرماید.

این اشتباه است که در تفسیر آیه گفته‌اند: «فَقَوْلُهُ: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ» نفی آن یَكُونُ عَلَّمَهُ الشِّعْرَ وَلَا يُزِمُّهُ أَنْ يَكُونَ بِحَيْثُ لَا يَحْسُنُ قَوْلُ الشَّعْرِ لِأَنْ يَحْسَنَهُ وَ يَمْتَنِعَ مِنْ قَوْلِهِ لِلنَّهْيِ مِنَ اللَّهِ».^۱ این تفسیر آیه و تعبیر نسبت به حضرت ناظر بر این است که ایشان نمی‌توانست شعر بگوید. نه این‌که می‌توانست اما خدا جلوی او را گرفت. اصلاً مقام او اقتضا نمی‌کند تا شعر بگوید. به لحاظ قافیه نیست، بلکه به لحاظ نوع فکر است. این کلام صحیح نیست. خداوند می‌فرماید این نیست، مگر یادآوری. یادآوری یعنی حقایقی هست که آن‌ها را به شما یاد می‌دهد. به عبارت دیگر، ما حقایقی را از خارج، دریافت کرده‌ایم اما از آن غافل هستیم. اگر اکنون به یاد آوریم، زندگی خود را بر طبق آن حقیقت تنظیم می‌کنیم و زیان نمی‌بینیم. پس یادآوری، امری است که اگر نباشد، سودی نمی‌بریم یا زیان می‌بینیم.

نیز در دوره‌ی اسلامی زیست و در سال ۵۴ قمری درگذشت. در زمان پیامبر ﷺ اسلام آورد اما با حضرت دیداری نداشت؛ محقق. (الأعلام، زرکلی، ج ۳، ص ۷۹)

۱. «پس جمله‌ی «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ» می‌فرماید: ما به او شعر نیاموختیم. لازمه‌ی این نفی در عبارت آن است که ایشان هیچ سرشته‌ای از شعر نداشته باشد، نه این که شعر بلد باشد ولی از گفتن آن امتناع ورزد. به این خاطر که خداوند او را از این کار نهی کرده باشد؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۰۸)

تفاوت ماهیت قرآن با شعر

«إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ»، نیست، مگر ذکر. توجه کنید که در همان ابتدا، کلمه‌ی ذکر را آورده است. این یادآوری است، حقایقی است که به شما می‌گوید. در واقع، خدای عالمیان به او القا می‌کند تا به شما بگوید. صحبت از خیالات نیست تا به دنبال وزن و قافیه‌اش باشید که آیا بحر طویل است یا بحر قصیر؟ مطالبی از این قبیل که می‌گویند شانزده یا صد و شصت یا هزار و ششصد بحر داریم که یکی از آن‌ها، بحر قرآن است. بنابراین اصلاً صحبت از وزن نیست که بگوییم برای قرآن وزن ثابتی است یا مختلف و میان وزن مکی و مدنی آن تفاوت هست. این جسارت‌ها را تا بدان جا رساندند که وزن قرآن را با وزن‌های موسیقی می‌سنجند و نت کوتاه و بلند را می‌آورند. در میان مستشرقین این مطالب مطرح است و برخی نادان نیز از نظرات ایشان پیروی می‌کنند.

در هر صورت مطالبی نقل می‌شود که هدف از آن وارد نمودن نقص بر پیغمبر ﷺ است که نتوانست یک شعر بخواند. بلکه می‌خواند و شعرهای دیگر را نیز می‌خواند اما صحبت آیه در این است که آن‌چه ایشان می‌خواند شعر نیست و شعر، لایق ایشان نیست. زیرا او حقایق را می‌گوید. گفتن حقایق با شعرگویی متفاوت است. برای مثال منظومه‌ی «ألفیه»^۱ ابن مالک در علم نحو است. شعر نیست، ولو وزن و قافیه و دیگر شرایط را دارد. از نظر صنعت شعری، منظومه‌ی «ابن مالک» شعر است. «تحفة الحکیم»^۲ فلسفه نیز شعر است، اما

۱. «ألفیه ابن مالک فی النحو و التصریف المسماة الخلاصة فی النحو»؛ اثر ابن مالک بوده و خلاصه‌ای در هزار و دو بیت از کتاب منظوم وی به نام «الکافیة الشافیة»، در علم نحو و صرف عربی است؛ محقق.

۲. اثر میرزا محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) در موضوع فلسفه اسلامی است؛ محقق.

در حقیقت فلسفه است. «درة نجفیه»^۱ سید بحر العلوم، فقه است. این ها اگرچه شعر هستند، اما گویای علم اند. هر کدام علمی را بیان می کنند، نه تخیلات انسانی را. ولو «ألفیه» ابن مالک به لحاظ قافیه و وزن شعر محسوب می شود اما در واقع نظمی است که میان آن و نثر، در معنا تفاوتی نیست. میان «تحفة الحکیم» و «منظومه»^۲ سبزواری و شرح آن تفاوتی نیست.

معلوم باشد که خداوند می فرماید پیامبر ﷺ در مقام هدایت و انداز است و انداز، هرگز سازگار با تخیلات نیست. پس نباید عمل رسول خدا را بر اساس پندار و گمان خود به زبان آوریم. کار ایشان این است که چشمان کوری را که نمی بیند، بگشاید. ادامه ی آیات این بیان را که عرض شد، به خوبی روشن می کند. اصل بحث در این نیست که آیا پیغمبر می توانست شعر بخواند یا نمی توانست؛ بله، ایشان قصیده دیگران را هم می خواند. اما آن چه ایشان می گوید شعر نیست، ولو وزن شعر را داشته باشد. این خصوصیت موزون بودن به لحاظ اعجاز است. اما معنا و مضمون کلام، حقایقی است که خداوند برای ما بیان می فرماید و خیال در آن راه ندارد.

۱. اثر سید مهدی بحر العلوم در موضوع فقه است. ایشان مباحث فقهی کتاب طهارة و صلاة را منظوم نموده است؛ محقق.

۲. این کتاب، اثر هادی سبزواری دانشمند و فیلسوف اسلامی است که مجموعه ای از منطق، الهیات و طبیعیات، علم النفس و فقه را به صورت منظوم درآورده و آن را شرح کرده است؛ محقق.

بخش دهم، آیات ۷۱-۷۳: بهره‌وری انسان، مظهر قدرت خدا

آیات مبارکه

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ ﴿٧١﴾ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾

ترجمه‌ی آیات

۷۱- آیا آن‌ها ندیدند که از آن چه با قدرت خود به عمل آورده‌ایم چهار پایانی برای آن‌ها آفریدیم که آنان مالک آن هستند؟ ۷۲- آن‌ها رارام ایشان ساختیم، هم مرکب آنان از آن است و هم از آن تغذیه می‌کنند. ۷۳- و برای آنان منافع دیگری در آن (حیوانات) است و نوشیدنی‌های گوارایی، آیا با این حال شکرگزاری نمی‌کنند؟

معنای لغات

«رکوب»، بر وزن فَعُول که برای ابزار به کار می‌رود. به معنای ما یَرکَبُ به الإنسان؛ ابزار سوارشدن است.^۱ «مَنَافِع»، جمع مَنَفَعَة^۲ و به معنای جایی است که از آن به انسان نفع می‌رسد. «مَشَارِبُ»،^۳ آشامیدنی‌ها هستند.

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۳۶۳.

۲. لسان العرب، ج ۸، ص ۳۵۹.

۳. همان، ج ۱، ص ۴۸۹.

دو خطای ذهن و عامل انحراف بشر

این آیات کریمه در تعقیب اولین هدف از رسالت تمام رسل الهی و مخصوصاً خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله بیان شده است. همه‌ی انحراف‌های بشر از دو عامل نشأت می‌گیرد. این دو انحراف سبب شد که سایر انحرافات ایجاد شود، یا قابل اصلاح نباشد. به عبارت دیگر، یا از این دو عامل سرچشمه می‌گیرد یا به خاطر این دو، قابل اصلاح نیست. عامل اول، این است که بشر به قدرت‌های متعدد ایمان آورده است. می‌گویند جهان، تک قدرتی نیست و حقیقت شرک همین است. ایمان بشر به عوامل و قدرت‌های متعدد حاکم بر عالم است. عامل دوم، مربوط به دیدگاه بشر است که محدود در دایره‌ی همین زندگی و در حصار حیات محسوس واقع شده است. گمان می‌کند پس از این زندگی، روز دیگری نیست که لازم باشد برای آن روز، استعداد خاصی را از همین جا تحصیل کنیم. باید کارهایی انجام دهد و کارهایی را انجام ندهد. تمام رسولان الهی آمدند تا در ابتدا این دو سبب انحراف اساسی بشر را برطرف کنند. زیرا بدی‌های اجتماعی و فردی یا از یکی از دو عامل ناشی می‌شود یا به خاطر وجود این‌ها، قابل اصلاح نیست. برای مثال، شهوت بر او طغیان پیدا می‌کند، مرتکب زنا یا انحراف جنسی می‌شود که بدتر از زناست. نصایح نصیحت‌کنندگان هم بر او اثر نمی‌کند. ارتکاب زنا به این خاطر نیست که او معتقد به قدرتی است که همان، وی را وادار به زنا کرده است. بلکه به این سبب است که معتقد به قدرت واحدی نیست که تنها او، حق امر و نهی داشته و می‌گوید زنا نکنید. لذا نصیحت و توصیه، بر او اثر نمی‌کند و جلوی او را نمی‌گیرد. حالت دیگر این است که می‌داند قدرت واحد دستور داده که زنا نکنید، اما گمان می‌کند حال اگر مرتکب شد، اتفاقی نخواهد افتاد. به طور کلی بنا نیست عقوبت‌ها و ثبوت‌ها در این دنیا، به منزله‌ی یک پیامد قطعی اعمال باشد. از طرفی هم، ایمان به روز دیگر ندارد، پس امر و نهی در او اثر ندارد.

انبیاء الهی برای حلّ این انحرافات آمدند. سوره‌ی مبارکه‌ی «یس» نیز وحی الهی است که بر قلب مقدس خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در مکه‌ی مکرمه نازل شده و این دو هدف را تعقیب می‌کند. خداوند از ابتدای سوره تا بدین جا مظاهر قدرت خودش را بیان می‌فرماید و عواملی که سبب شده آنان تک قدرتی نباشند. عواملی را که عامل واقعی نیستند، برطرف می‌کند یعنی اشتباهات ذهنی بشر را برطرف می‌نماید. ضمن آن‌که بیان می‌دارد برخلاف نظر شما، روز جزایی داریم. بیهوده عناد نورزید و باور داشته باشید که پس از این زندگی، زندگی دیگری است. قرآن می‌فرماید: «نُظَرُ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ». «تَصْرِيفُ» آیات، یعنی نشانه‌ها به گونه‌ای آمده است که اگر یکی اثر نکرد، دیگری اثر کند. دومین آن اثر نکرد، سومین اثر کند. اگر اثر اولین نشانه در این فرد به خصوص، ضعیف بود، نشانه‌ی دوم، اثر آن را تأکید و تقویت کند.

بیان مظاهر تک قدرتی بودن آفرینش

حضرت حق این جا نیز در ابتدا مظاهر تک قدرتی را بیان می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ». اما آن‌ها چه کردند؟ در آیات بعد پاسخ می‌دهد: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً».

می‌فرماید: آیا نمی‌بینند ما از آن چه به دست خود ساختیم، برایشان چهار پایانی آفریدیم؟ برخی در فهم «مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا» دچار کج اندیشی شده‌اند. در همه‌ی زمان‌ها افرادی از بشر ساده لوحانه می‌اندیشند و عمل می‌کنند. چه موحدین زمان فعلی که موحدین نفت هستند و چه موحدین دیروز که موحدین غارت

۱. انعام/ ۴۶.

۲. این جا کلام خداوند به ذکر ادله توحید بازمی‌گردد؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن،

بودند. اساس توحید «محمد بن عبد الوهاب» بر این بود که همه‌ی مردم کافرند و باید با آن‌ها جنگید و زن‌های ایشان را اسیر کرد و اموالشان را چپاول کرد و مردانشان را کشت. توحید دیروز، توحید جاهلی غارت بود و توحید امروز نیز توحید نفت است و وسایلی که نفت برای نشر توحید در عالم ایجاد کرده است. روزها قرآن چاپ می‌کنند و شب را در عیش و نوش می‌گذرانند. نباید فریب خورد، چاپ کردن قرآن توسط برخی و قرآن خواندن برخی دیگر، نشانه‌ی ایمان نیست. چه بسا قرآن را ابزار و دام برای صید مردم قرار داده است. «خادم حرمین الشریفین»^۱ نیز از همین سنخ است. البته تصدیق می‌کنیم که باید حرم، آباد باشد اما نباید این‌ها را دام برای مردم نمود. آن‌چه را برای ساخت جاده و ساخت و ساز هزینه می‌کنند، حق ملت از ثروت خودشان است نه هزینه‌ی شخصی آن‌ها. هزینه‌ای است که مردم، در آن مکان‌ها خرج می‌کنند. حال آن‌که روایات قطعی در کتب ما و دیگران موجود است که پیغمبر ﷺ در عام الفتح، با اهل مکه شرط کرد که خانه‌های شما در وقت حضور حاجیان نباید درب داشته باشد. رفتن حاجی به هر خانه‌ای از خانه‌های مکه مجاز است. شرط ساکن شدن در مکه این بود. بنابراین متّ ای بر مسلمین ندارند، این آبادانی بخشی از حقی است که مسلمین دارند. خداوند در این آیات فرمود: «مِمَّا عَمِلْتُمْ أُيْدِينَا»؛ دست‌های ما آفرید. حال برخی ساده لوحانه معنا می‌کنند و می‌گویند ما تابع خدا هستیم. خدا یک چشم دارد، زیرا در قرآن برای خویش از «عین» یا «أَعْيُن» نام برده است. می‌فرماید: «بِأَعْيُنِنَا».^۲ «ید» و «أیدی» نیز آمده

۱. لقبی است که برای ادای احترام به پادشاهان سعودی به کار می‌رود. منظور از حرمین، مسجد الحرام در مکه و مسجد النبی در مدینه است. اولین بار «ملک فهد بن عبد العزیز آل سعود» این لقب را برای خویش برگزید؛ محقق.

اما «یَدَین» یا «عَیْنِین»، یعنی دو تا نیامده است. یک دست دارد، چند دست دارد اما دو دست ندارد؛ یک چشم و چند چشم دارد اما دو چشم ندارد. همه‌ی متناقضات را أخذ به ظاهر می‌کنند و می‌پذیرند.

حقیقت این است که از همان زمان که تسلیم شرع «ابی جهل» شدند، عقل را کنار زدند، مانند همان زمان که جاهل بودند و عقل را کنار گذاشتند. خداوند طبق ضوابط لغت، می‌خواهد به آن‌ها بفهماند هر پدیده‌ای که در این عالم پیدا می‌شود حتی آن‌چه اراده‌ی انسان در ایجادش دخیل است به خواست خداست. یعنی خداوند خواسته افراد بشر، تا حدودی قدرت داشته باشند. نه این‌که بشر، به خویشتن چنین قدرتی بخشیده باشد. خدا خواست که بشر را ایجاد کند و او قدرت داشته باشد تا زمین را آباد نماید. قرآن می‌فرماید: «وَاسْأَعْمُرْکُمْ فیها»^۱. تعبیر فرموده که خداوند شما را وسیله و ابزار آبادی زمین قرار داده است. یعنی قدرت خداست که به شما عطا شده است. اما بشر فریب می‌خورد. یک فریب، همین‌که می‌پندارد آن‌چه نتیجه‌ی عامل بودن خودش است، علتی دارد و در مورد آن‌چه اراده‌ی خودش دخیل نیست، می‌گوید به طور طبیعی و خودرو پیدا شده است. گیاهان و نباتات بر روی زمین، به دو گونه‌اند: نباتات طبیعی و نباتاتی که حاصل کشت انسان است. یعنی اراده‌ی آدمی در ایجادش دخیل بوده است. نسبت به مورد اول قائل است که خدا لازم ندارد و به صورت طبیعی ایجاد می‌شود.

مقصود از این‌که فرموده شما تقسیم کردید، این است که در پیدایش قسمتی، اراده‌ی انسان دخیل است. زمین را آماده و شخم زد، بذر افشاند و آبیاری کرد. ضمن آن‌که عوامل طبیعی نیز دخیل بوده‌اند. زمین، باد، باران، آفتاب و

۱. «او کسی است که عمران و آبادی زمین را به شما سپرد». (هود/۶۱)

استعداد از خداست. با همکاری همه‌ی این‌ها، یک گندم رویاند و خودش خورد. در بخشی از عوامل نیز انسان دخیل نبود، نه این‌که آن پدیده، بی‌علت باشد. در بحث‌های فلسفی می‌گویند: طبیعی است که نظام هستی احتیاج به خدا دارد. باید گفت طبیعی است، یعنی انسان در ایجاد آن دخیل نبوده، نه این‌که علت نداشته است.

این افکار ساده‌لوحانه، هنوز هم بر ذهن بشر حاکم است. اگر با مکتب‌های فلسفی امروز آشنا شوید، ملاحظه می‌کنید که هنوز این استدلال مطرح است. مخصوصاً در «مارکسیسم»^۱ که افسون ذهن انسان است و بشر در طول تاریخ با خدعه‌ای بدتر از آن مواجه نشده است. اساس و پایه‌ی بسیاری از تعابیر افسون‌کننده و فریب‌دهنده از همین‌هاست. از همین قبیل انحرافات و به گونه‌ی دیگر، در ذهن جاهلیت نیز وجود داشت. گمان می‌کنند خدا که می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا»؛ آیا اینان نمی‌بینند آن چه را که دست ما کرد؟ مقصود این است که شما در ایجاد آن دخیل نبودید. آیه می‌فرماید خدا برای ایشان چهارپایانی آفرید. نه این‌که خدا به دست خود، العیاذ بالله، نطفه‌ی شترنر را در رحم شتر ماده قرار داده باشد و در نتیجه بچه شتری زاید! مقصود این است که انسان در انجام آن کارها نقشی نداشت. ضمن آن‌که قرآن باید به گونه‌ای سخن بگوید که ایشان فهم کنند.

۱. مارکسیسم، یک دیدگاه اجتماعی و جهان‌بینی است که به صورت یک مکتب فلسفی توسط «کارل مارکس»، فیلسوف و انقلابی آلمانی در اواخر قرن نوزدهم ساخته شد. مارکسیست‌ها جهانیان را به دو گروه تقسیم می‌کنند: استثمارگر یا استثمارشده. مارکسیسم، آموزش‌رهایبی طبقه‌ی کارگر از دست سرمایه‌داری است. به این بیان که مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری عامل بدبختی مردم و کارگران بوده و باید با انقلاب از بین برود؛ محقق.

وقتی از آسمان و ستاره سخن می‌گویند، نمی‌دانستند آسمان و ستاره چیست. مانند آن افسانه‌ی قدیمی که می‌گفتند خدا ماه‌های کهنه را خرد می‌کند و به صورت گل میخ به صفحه‌ی نیلگون آسمان می‌زند تا زینت باشد.

وقتی خداوند می‌فرماید: آیا اینان نمی‌بینند آن چه را ما به دست خویش برایشان آفریدیم؛ یعنی اراده‌ی مستقیم ما عمل کرد. اراده‌ی خدا توسط انسان نیز مراد نیست؛ هرچند در این فرض نیز قدرت انسان از خداست. خدا خواست تا اراده و نقشی داشته باشید، وگرنه اگر ما نمی‌خواستیم هیچ کاری نمی‌توانستید کنید. «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ»؛ خداوند خلق کرد و اینان مالک شدند.

اساس مالکیت انسان

«وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ»؛ اساس مالکیت شما چیست؟ این‌گونه است که شتر با آن بزرگی را قطار می‌کردند. صد شتر را با ریسمان به هم می‌بستند تا به دنبال هم بروند. یک نفر نیز بر شتر اول سوار می‌شود و با های و هوی آنان را هدایت می‌کند. یک نفر نیز در انتهای این قطار شتر حرکت می‌کند تا گم نشوند. یا یک کودک ده ساله می‌تواند با چوب دستی چندین گاو میش را که ده‌ها برابر او قدرت دارند، هدایت کند. بزرگی می‌گفت انسان به واسطه‌ی عقل خود بر سایر موجودات مسلط شده و برایش خاضع شده‌اند، نه با توان بدنی. وگرنه از لحاظ قوای بدنی، از غالب موجودات ضعیف‌تر است. وای بر جامعه‌ای که اجازه دهد، عقل او کنار رفته و زور بر او حاکم باشد. خداوند می‌فرماید ما این‌ها را آفریدیم و نحوه‌ی ساختمان و آفرینش ایشان را طوری قرار دادیم که نسبت به

۱. «تذلیل» انعام، به معنای مسخر کردنشان به فرمان‌بری از آدمی و رفع توخشی و دوری از انسان است؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۷۶)

انسان ذلیل هستند. یعنی تحت فرمان انسان درآمده‌اند و اگر خدا نمی‌خواست تحت فرمان آدمی نبودند.

«فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ»؛ آن‌ها، ابزار سوار شدن انسان هستند. خودش نمی‌تواند بدود و بر اسب قدرت‌مندتر از خود مسلط شده، سوار می‌شود تا او را بکشانند و خسته نشود. امروزه نیز ابزاری آفریده است. صنعت کنونی بشر با استفاده از مواهب طبیعی الهی شکل گرفته است. مقصود از طبیعی، آن است که خداوند به طور مستقیم و با کمک نیروی هوش انسان که خداوند به او عطا نموده، این ابزار را آفریده است. تمام ابزار انسان از موشک‌های سریع‌السیر تا کندترین ماشین‌های ساخته شده، چنین هستند.

«وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ»، «رکوب»، بر وزن فَعُول که برای ابزار به کار می‌رود. به معنای ما یُرکَب به الإنسان است.^۱ به عبارت دیگر ابزار سوارشدن، یا ابزار کار است که چهارپایان باشند. مانند اسب و شتر و «بغال»^۲ و «حمیر»^۳ که قرآن از آن‌ها نام برده است. از همین قبیل است: وَضُوءٌ به معنای مَا يَتَوَضَّعُ به؛ آن‌چه انسان با آن خود را پاکیزه می‌کند. وَقُودٌ؛ آن‌چه (هیزم) که با آن آتش می‌افروزد. قرآن می‌فرماید: «وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ».^۴

«وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ»؛ و از این‌ها می‌خورند. یعنی گوشت آن‌ها، خوراکشان است. «وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ»؛ دو نوع سود را برای انسان بیان فرمود و در ادامه از منافع دیگر

۱. قوله تعالى: «فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ» بفتح المهملة يعني ما يركبون؛ معنای «رکوب» (با فتنحه) در این گفتار خداوند متعال، به معنای چیزی است که بر آن سوار می‌شوند؛ محقق. (مجمع

البحرین، ج ۲، ص ۷۴)

۲. قاطر؛ محقق.

۳. الاغ؛ محقق.

۴. بقره/ ۲۴.

یاد می‌کند. خداوند «ذَلَّلْنَاهَا» فرمود و برای آن عصر، شتر و دیگر چهارپایان را برای مثال و فهم مطلب بیان کرد. اما به طور کلی بهره‌وری انسان به همین منوال است. انسان هوش خود را به کار گرفت و آهن را استخدام کرد. اما این آهن را خداوند ذلیل او کرده است. یعنی ضابطه را به نحوی قرار داد که انسان از آهن، استفاده کند. اگر آهن در هیچ درجه‌ای از حرارت قابل ذوب شدن نبود، صنعت بشر نمی‌توانست از آهن استفاده کند. قرآن در این باره فرموده است: «وَاللَّأَلُ الْهَدِيدُ»^۱. ما «حدید» را برای او نرم کردیم، چون «حدید» قابل ذوب است. در گذشته در آهن‌گری‌ها و با دم زیاد و ضربات چکش می‌توانستند به آن شکل دهند و ابزار بسازند. امروزه آهن را ذوب می‌کنند. اساس صنعت انسان، بر ذوب آهن یا سایر فلزاتی است که قابل ذوب هستند. وگرنه اگر بشر نتواند آن‌ها را ذوب کند یا بترشد، نمی‌تواند از آن‌ها استفاده کند. این، همان معنای تذلیل است. یعنی در این مواد، استعدادی هست که انسان در نتیجه‌ی یک عامل می‌تواند از استعداد آن ماده استفاده کند و منافع مورد نظر خود را به دست آورد.

منتها خداوند به گونه‌ای سخن می‌گوید تا همگان از جمله «ابوسفیان» بفهمند. به اموری مثال می‌زند که هر کس توجه کند، خواهد پذیرفت. بهره‌بردن از حیوانات نیز همانند آهن است. در این آیات، در مورد چهارپایان سخن گفته و در سوره‌ی «سبأ» از آهن سخن می‌گوید: «وَاللَّأَلُ الْهَدِيدُ؛ أَنْ اَعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ»^۲.

سود فراوان برای انسان

قرآن، دو نوع سودبردن از چارپایان را ذکر نمود: «رکوب» و «یأکلون». اما منحصر در این دو نیست و در ادامه می‌فرماید: «وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبٌ».

۱. «و ما آهن را برای او نرم کردیم». (سبأ/ ۱۰)

۲. «ما به او گفتیم زره‌های کامل بساز، و حلقه‌های آن‌ها را به اندازه و متناسب کن». (سبأ/ ۱۱-۱۰)

برای بشر در انعام، بهره‌وری‌های متعدد هست. «مَنَافِع»، جمع مَنَفْعَة و به معنای جایی است که از آن به انسان نفع می‌رسد. جای نفع و سود بردن‌های بسیار دارد. در آن روز، از پشم و فضولات حیوان استفاده می‌شد. فضولات حیوانات، علاوه بر کود، قابل سوختن نیز هستند.

«مَشَارِب»؛ آشامیدنی‌هاست. شیر شتر، غذای اصلی تمام عرب جزیره در آن روزگار و شترداران بود. همان‌طور که شیر مادیان، غذای اصلی مغول بود که فراوان به تمدن انسان صدمه زدند.^۱ اساس زندگی‌شان به شیر مادیان بستگی داشت. امروزه نیز مادیان و شیر آن را مصرف می‌کنند. برای عرب عصر نزول نیز شیر شتر اهمیت بسیار داشت. گاه در طول ماه، یک وعده‌ی نان به دستش نمی‌رسید زیرا خارج از مراکز زراعت گندم، مانند «مدینه» و «طائف» بودند. به غیر از این دو شهر، اندکی هم در «هَجَر» که در منطقه‌ی «أَحْساء و بحرین» است، آبادی وجود داشت اما تحت سلطه‌ی «کسری» بود و ارتباطی با اعراب بیابان‌گرد نداشت. امیرالمؤمنین در نامه‌ای به معاویه با بیان ضرب المثلی، اشاره به همین سرزمین می‌فرماید: «كُنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى الْهَجَر».^۲ بنابراین شیر شتر داشتند و اگر شتر میسر نبود، بز نگه می‌داشتند. بز نیز همانند شتر، به هر غذایی قانع می‌باشد اما گوسفند، نیاز به چراگاه مشخص دارد که اگر نباشد، تربیت و حفظ آن دشوار است.

۱. اسب در شکار، دامداری، جنگ و کوچ کردن برای مغولان اهمیت بسیار داشت. از آن‌جا که سرزمین ایشان قابل کشت نبود، شیر مادیان از جمله مهم‌ترین غذای روزانه‌ی ایشان به شمار می‌رفت؛ محقق. (امپراطوری مغول، ص ۱۵)

۲. (نهج البلاغه، نامه‌ی ۲۸) معاویه در نامه‌ای از بعثت رسول خدا ﷺ و حمایت و تأیید خداوند نسبت به ایشان سخن گفت و حضرت در پاسخ وی، این مَثَل معروف در میان عرب را فرمود که سخن تو مانند بردن خرما به سرزمین هَجَر است؛ محقق.

شاهد دیگر در تأیید آیه، قضیه‌ی «شاة ام معبد» یکی از معاجز رسول ﷺ است.^۱ در همان ایام که حضرت از مکه مکرمه به مدینه هجرت فرمود و در شب اول از ماه ربیع الأول، شب «مبیت» اتفاق افتاد که وجود مقدس امیرالمؤمنین به جای ایشان خوابید. در روایاتی که از طرق غیر شیعه رسیده، مشرکین از ابتدای شب، خانه‌ی رسول الله ﷺ را احاطه کردند. محیط آن وقت را در نظر بگیرید که از همان ابتدای شب، دیگر چراغی نبوده و تاریکی برقرار بود. از همه‌ی قبایل، نماینده آمد و تصمیم بر این بود که هر کدام یک شمشیر بر وجود مقدس رسول الله ﷺ بزنند که خون حضرت، میان تمام قبایل اهل مکه تقسیم شود. قبیله‌ای نتواند بگوید، آن دیگری باید از جانب من خون بها بدهد. هرچه خواستند حمله کنند، «ابولهب» نگذاشت و گفت در این خانه زن هست و نباید شب، حمله کنید. صبر کنید، او فرار نمی‌کند. گفته شده که احاطه کردند تا صبح شود و حمله کنند. «وَكَانَ الْمُشْرِكُونَ يُؤْمِنُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ»؛ به تصور این که رسول الله ﷺ در بستر خوابیده، با سنگ (نه سنگریزه) امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌زدند. در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام توصیف شده: «وَجَعَلَ عَلَى اللَّهِ رِضَى اللَّهِ عَنْهُ يَتَضَوَّرُ»؛ حضرت تا صبح از درد می‌نالید و تحمل می‌کرد.^۲ زیرا وقتی رسول الله ﷺ به او فرمود که خدا به من دستور داده تا امشب بیرون روم و تو ای علی در بستر من بخوابی؛ عرض کرد آیا شما سالم می‌مانید؟ فرمودند: بله. سپس فرمود: اطاعت می‌کنم. این یک مورد از فداکاری امیرالمؤمنین علیه السلام است. وای بر آنان که منت امیرالمؤمنین علیه السلام را در اسلام دارند و به معاویه و بدتر از او به بهانه‌ی فتوحات و غیره باج می‌دهند. اگر ما منتی از اسلام داریم، منت محمد و علی است.

۱. پیامبر اکرم ﷺ در هجرت از مکه به مدینه، برگوسفند پیرزن فقیری که در بیابان زندگی می‌کرد، دست کشیدند و چاق و شیردار شد؛ محقق. (بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۴۳)

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵.

آموزه‌های اسلام اصیل با آن چه ما هستیم، فاصله دارد. پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: کسی را که دیروز عزیز بوده و امروز ذلیل شده احترام کنید.^۱ خفت و خواری را برای او نپسندید. نه این که بی جهت او را عزیز نمایید اما او را خوار نکنید. «سُفَافَه» یا «جُمانه»، خواهر «عَدی بن حاتم طائی» نزد رسول الله ﷺ آمد. چون پدرش «حاتم طائی» بود، حضرت احترامی خاص به او فرمود. در حالی که آن زن، مشرک بود.^۲ در نتیجه‌ی این دیدار، او برای برادر خود نوشت که رسول الله مانند آن‌ها نیست. سپس برادرش نزد رسول الله ﷺ آمد و مسلمان شد. برخی به این رفتار حضرت با دختر حاتم، اعتراض کردند یا رسول الله او مشرک است. حضرت پاسخ دادند که بله مشرک است، اما عزیز است. زیرا صفات انسانی در پدر او تجلی داشت. وقتی اخلاق پیغمبر و علی علیه السلام را چنین دیدند، «عَدی بن حاتم طائی» اسلام آورد و شیعه شد. در نتیجه اسلام، نیاز به شمشیر و فتوحات نداشت. شمشیر اسلام در این حد بود: «أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلُمًا»؛^۳ ما فرمان دادیم که با آنان بجنگند، به این جهت که مورد ستم واقع شدند. وگرنه خداوند اذن به آدم‌کشی نمی دهد. خُلق پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را مسلمان کرد وگرنه اگر اخلاق رایج کنونی را می دیدند، آیا مسلمان می شدند؟

در توضیح وابستگی مردم آن عصر به شیر حیوانات، گفتیم حضرت رسول ﷺ در راه، به خیمه‌ای رسید که پیرزنی در آن بود. گفت فرزندم شتر را با خود برده و هیچ برای من نگذاشته به جز یک بز که شیرش خشکیده است. حضرت «قَعْب» ی

۱. «ارْحَمُوا عَزِيزًا ذَلَّ، وَغَنِيًّا افْتَقَرَ وَعَالِمًا ضَاعَ فِي زَمَانِ الْجُهَالِ»؛ به عزیزی که خوار گشته و ثروتمندی که فقیر شده و دانشمندی که در روزگار نادانان تباه گردیده است، رحم کنید؛

محقق. (غرر الحکم، ج ۲، ص ۴۵۳)

۲. البداية و النهاية، ج ۵، ص ۸۰.

۳. حج/۳۹.

کاسه‌ای است که در آن شیر می‌دوشند) طلبید و بر حیوان دست کشید و دوشید و کاسه پر از شیر شد. این معجزه‌ی پیامبر ﷺ شاهی بر اهمیت منفعت چهارپایان برای مردمانی بود که غذا نداشتند. شیر بز ایشان خشکیده بود و محروم مانده بودند. مردم عصر نزول، در چنین شرایطی زندگی می‌کردند. در کتاب شریف «نهج البلاغه» از امیرالمؤمنین (ع) نقل است که به اهل مکه فرمود: «مُنِيحُونَ بَيْنَ حِجَارَةِ حُشْنٍ وَ حَيَاتٍ صُمٍّ»^۱. شما اهل مکه، بدترین مکان را داشتید. سنگ‌هایتان زبر بود و مارهایتان کر. کنایه از این است که اگر صدا می‌کردید تا مار فرار کند، حمله می‌کرد و از صدای شما نمی‌ترسید.

در تعبیری حضرت صدیقه‌ی کبری (ع) در مسجد، به اهل مدینه خطاب فرمود: «وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ، مُذَقَّةَ الشَّارِبِ، وَ نُهْرَةَ الطَّامِعِ، وَ قَبْسَةَ الْعَجْلَانِ، وَ مَوْطِئَ الْأَقْدَامِ»^۲. می‌فرماید شما در جایگاهی بودید که هر کس می‌خواست لگد بزند، بر شما می‌زد. «تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ وَ تَقْتَاتُونَ الْوَرَقَ، أَذِلَّةٌ خَاسِئِينَ، تَخَافُونَ أَنْ يَخْطَفَكُمُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ. فَأَنْقَذَكُمُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ ﷺ»^۳. خداوند توسط پدر من شما را نجات داد. حال من از قانون اثری که برای همه‌ی شماست، استثناء می‌شوم. ظهور حضرت و پایان یافتن ظلم نیز از لطف خداست، وگرنه سزااست به سبب این اقدام ظالمانه‌شان، تا

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۶.

۲. «شما در آن روز برب پرتگاه آتش دوزخ قرار داشتید و از کمی نفرات همچون جرعه‌ای برای شخص تشنه، و یا لقمه‌ای برای گرسنه و یا شعله‌ی آتشی برای کسی که شتابان به دنبال آتش می‌رود، بودید. و زیر دست و پاها له می‌شدید!»؛ محقق. (خطبه‌ی فدکیه)

۳. «در آن ایام آب نوشیدنی شما متعفن و گندیده بود، و خوراکتان برگ درختان! ذلیل و خوار بودید. و پیوسته از این می‌ترسیدید که دشمنان زورمند شما را بریانند و ببلعند! اما خداوند تبارک و تعالی شما را به برکت محمد که درود خدا بر او و خاندانش باد؛ محقق. (خطبه‌ی فدکیه)

قیامت اصل ظلم و گرفتن ناعادانهای مال در میان آنها حاکم باشد. هیچ دسته‌ای دزدی با سردهسته‌ی خود چنین معامله نمی‌کند. حتی کسانی که راهزن باشند نیز یک نظام عدالت و محاسبه‌ی حقوقی در میانشان حاکم است و گرنه بر سر غنائم، به یکدیگر تعدی کرده و همدیگر را می‌کشند. آن جماعت، این مقدار نیز نسبت به رسول الله ﷺ مراعات نکردند. در منابع اهل سنت و با سند صحیح نقل شده که عمر در راه به وجود مقدس صدیقه کبری ﷺ رسید و برگه‌ای در دست ایشان دید. گفت: این چیست؟ حضرت فرمود: برگه را ابوبکر به من داد که فدک مال من است تا عمالش را بیرون کنم. عمر، برگه را از ایشان گرفت و نزد ابوبکر رفت و گفت: این چیست که دادی؟ پاسخ داد: حق او بود. او را تویخ کرد و گفت: تو به این سربازان چه می‌دهی وقتی عرب‌ها از هر طرف به تو حمله کردند؟^۱

وقتی منطقی چنین باشد و کسی نیز اعتراض نکند، چه بر سر دین خواهد آمد؟ دین به گونه‌ای می‌شود که اولین سیلی را بر دختر پیغمبرش زدند و اولین انسان‌کشی، در مورد نوهی پیغمبر بود. دینی که اینان می‌گویند، می‌تواند حافظ ما باشد؟ بله، حقایقی از اسلام ناب به لطف خدا به ما رسیده است و سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام بر زبان ما جاری است؛ اما اخلاق و خصوصیات چنین حکومت‌هایی در تربیت مسلمانان تأثیر گذارد. با این وصف، از الطاف خداست که وجود مقدس ولی عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را قرار داد تا آبروی دین بازگرداند.

۱. حلبی شافعی و فتح الدین حنفی، این ماجرا را از سبط ابن جوزی نقل نموده‌اند؛ محقق. السيرة الحلبية في سيرة الأمين المأمون، ج ۳، ص ۴۸۸؛ فلك النجاة في الإمامة والصلاة،

بخش یازدهم، آیات ۷۴-۷۶: یاوران ناتوان

آیات مبارکه

وَاتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ ﴿٧٤﴾ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ
وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحَضَّرُونَ ﴿٧٥﴾ فَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ إِنََّّا نَعْلَمُ مَا يُسْرُونَ
وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٧٦﴾

ترجمه‌ی آیات

۷۴- آن‌ها غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که یاری شوند. ۷۵- ولی آنان قادر به یاری ایشان نیستند و این (عبادت‌کنندگان در قیامت) لشکر آن‌ها خواهند بود که در آتش دوزخ حضور می‌یابند! ۷۶- بنابر این سخنان آن‌ها تو را غمگین نسازد، ما آن‌چه را پنهان می‌دارند یا آشکار می‌کنند، می‌دانیم.

معنای لغات

«إله»، کسی که به خاطر قدرت و علمی که دارد، مستحق عبادت است.

«جُند»، کسی که در اختیار دیگری و گرداگرد اوست، سرباز.^۱

۱. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱، ص ۱۱۸.

۲. لسان العرب، ج ۳، ص ۱۳۲.

انحراف بشر بعد از شناخت هدایت

در انعام، برای ایشان آشامیدنی‌ها و سودهای متعددی است. عرب در آن دوران، بول شتر می‌آشامید. شیخ انصاری در «مکاسب محرمه‌ی»^۱، در بحث حرمت بیع بول، این حدیث را از طرق اهل سنت نقل می‌کند: «أبوال الإبل خیر من ألبانها»؛ ادرار شتر بهتر از شیرش است. از اقوال و عادات جاهلی است که می‌گفتند شیر زبانی دارد و اهل سنت این حدیث را از قول پیغمبر نقل می‌کنند. قائلند می‌توان به این حدیث استناد کرد.

حقیقت این است که پیغمبر ﷺ چنین نفرموده است. بلکه از عادت جاهلی خودشان بود و این سخن را برای استناد، از لسان پیغمبر نقل می‌کنند. همان‌گونه که مطالب بسیار دیگری را برای ادامه‌ی سنت جاهلی خودشان به دروغ، از پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند. پیغمبر ﷺ، آنان را از چنین وضعیتی نجات داد و آنان نیز اولین تعدی را، به نزدیک‌ترین کس نسبت به پیامبر یعنی حضرت صدیقه کبریٰ علیها السلام مرتکب شدند. در واقع، تعدی‌کنندگان، همان دستی بودند که در «بدر» و «احد» با پیامبر ﷺ جنگیدند و «احزاب» را جمع کردند. اما اشکال و افسوس بر کسانی که نام صحابی برایشان بود و ساکت ماندند و به تماشا نشستند.^۲ اموال

۱. کتاب المکاسب، ج ۱، ص ۲۱.

۲. در کتاب «سلیم» آمده که حضرت در پاسخ به سوال و اشکال تراشی «اشعث بن قیس» در خودداری از جنگ با ابوبکر؛ ضمن سخنانی فرمودند: «پس از درگذشت رسول خدا ﷺ مردم به ابوبکر روی آوردند و با وی بیعت کردند، در حالی که من سرگرم غسل و دفن رسول خدا بودم. سپس به قرآن پرداختم و با خود عهد بستم که جز برای انجام نماز ردایی برنگیرم و پای بیرون نهم تا که قرآن را در کتابی گرد آورم و چنین کردم، سپس فاطمه را برداشتم و دست پسرانم حسن و حسین را گرفتم و به

اهل بیت علیهم السلام را گرفتند اما آیا به همان مصرف رساندند که اگر در دستان امیرالمؤمنین علیه السلام مانده بود، می رسید؟ لذا صدیقه کبری علیها السلام فرمودند: «ثُمَّ طِيبُوا عَنْ دُنْيَاكُمْ أَنْفُسًا وَاطْمَئِنُّوا لِلْفِتْنَةِ جَأْشًا»^۱؛ به آینده خوش باشید و به فتنه ها دل ببندید. «وَأُبَشِّرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ وَ سَطْوَةٍ مُعْتَدٍ عَاشِمٍ»^۲؛ و بشارت داده شوید به شمشیر بسیار برنده و تعدی و زورگویی ستمگری که عقل ندارد. «عَاشِمٍ»؛ یعنی کسی که عقل ندارد. ستمگر اگر عاقل باشد، به اندازه‌ی استقرار قدرتش ستم خواهد کرد. اما اگر دیوانه باشد و فقط عطش ستم داشته باشد، چیزی را حفظ نمی کند و هر چه بتواند، انجام خواهد داد. «يَدْعُ فِتْنَكُمْ زَهِيدًا وَ جَمْعَكُمْ حَصِيدًا»^۳؛ حضرت صدیقه کبری علیها السلام در خطبه‌ی خویش به آن ها فرمود به شما بشارت می دهم. گمان کردید فدک مرا و حق علی را ستانید و تمام شد. گمان کردید ثبت مالکیت خانه تغییر کرد، اما ساکنین اش همان ساکنین خواهند ماند! خیر، ابتدا از شما تقدیر می کنند که گواهی دادید و از مالکین آن خلع ید نمودید، اما روز دیگر

خانه یکایک مجاهدان بدر و پیشگامان در اسلام از مهاجران و انصار رفتن و آنان را درباره‌ی حَقَم به خدا سوگند دادم و آنان را به یاری خویش فراخواندم، از همه‌ی آنان تنها چهار نفر به دعوتم پاسخ دادند: سلمان، ابوذر، مقداد، و زبیر»؛ محقق. (کتاب سلیم، ص ۲۱۶-۲۱۴)

۱. هنگامی که بیماری حضرت زهرا علیها السلام بر اثر جراحات وارده شدت پیدا کرده بود، زنان مهاجرین و انصار نزد ایشان جمع شدند و به حضرت گفتند: ای دختر رسول خدا! شب را با بیماری چگونه صبح کردی؟ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در پاسخ سوال ایشان خطبه‌ای ایراد فرمود که عبارات فوق از آن است؛ محقق. (احتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۱۰۸-۱۰۹)

۲. همان.

۳. «آن چه کشتید، آیندگان (فرزندان) درو می کنند»؛ محقق. (همان، ص ۱۰۹)

شما را نیز بیرون خواهند کرد. اگر می‌خواستند شما در این خانه بمانید؛ به خود زحمت تغییر مالکیت نمی‌دادند. چه تفاوتی داشت که مالکیت به نام چه کسی ثبت شده باشد؟ پس نسبت به شما که شهادت دروغ دادید نیز، اخلاص ندارند.

علت روی آوردن به شرک

«وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يَنْصَرُونَ؛ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُندٌ مُحَضَّرُونَ؛ فَلَا يَخِزُّنَكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ»؛ آیه‌ی اول، زیربنای آن جهت اول را بیان می‌فرماید که چرا آنان مشرک شدند؟ خداوند در این دو آیه می‌فرماید «وَاتَّخَذُوا»؛ آن‌ها منهای خدا (الله)، خدایانی را برای خود انتخاب کردند و شرک ورزیدند. به این خاطر که شاید یاری شوند، یعنی شاید از آن‌ها کمکی بدیشان رسد. اما «لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ»؛ اینان توان یاری کردن‌شان را ندارند. «وَهُمْ لَهُمْ جُندٌ مُحَضَّرُونَ»؛ اما آنان در روز قیامت برای آلهه‌ی خود سربازانی هستند که با یکدیگر به درگاه الهی احضار می‌شوند و به جهنم فرستاده می‌شوند.

اساس مطلب «ابن تیمیه» و «محمد بن عبد الوهاب»، دو مطلب است. یک، توحید به توحید در الوهیت و توحید در عبادت تقسیم می‌شود. در مقابل آن، تقسیم شرک به شرک در الوهیت و شرک در عبادت قرار می‌گیرد. دو، خود معبودها، عبادِ مقرب الهی بودند. اما مردم در اثر غلو، آن‌ها را معبود قرار دادند. توحید در الوهیت در مقابل شرک در الوهیت است، به این معنا که انسان، قائل به یک خالق و مدبّر یا چند خالق و مدبّر باشد. به این معنا که منتهی‌الیه مسیر قدرت که دهنده‌ی قدرت‌هاست، یکی یا چندتاست. اگر چند مورد باشد، هر کدام در مقابل دیگری، بالاستقلال قدرت دارند. هیچ‌کدام خاضع در برابر دیگری

نیستند. نظر اول، توحید در الوهیت است و در مقابل آن، شرک در الوهیت قرار می‌گیرد.

توحید و شرک در عبادت، به معنای این است که معبود، یکی یا چندتا باشد. گفته‌اند شرک مشرکان در زمان جاهلیت، شرک در عبادت بوده نه شرک در الوهیت. خالق و رازق و غیره را منحصر در خداوند می‌دانستند. می‌گفتند در این میان کسانی هستند که فایده‌ای برایمان ندارند و تنها عبادتشان می‌کنیم. زیرا عبادت، منحصر در خداوند نیست. ما فقط می‌پسندیم که آنان را عبادت کنیم. بعد اضافه کرده‌اند در میان مسلمین نیز، مانند این شرک وجود دارد که غیر خدا را معبود قرار دهند. ضمن آن که مشرکین در این امت، أعظمُ شرکاً و أشدُّ شرکاً، نسبت به مشرکین جاهلیت هستند. زیرا مشرکین امت به شرک در الوهیت نیز قائلند. از یک ولی، رزق می‌خواهند و از ولی دیگر درخواست دیگری دارند و غیره. به خصوص «محمد بن عبد الوهاب» این مطلب تصریح می‌کند و «ابن تیمیه» چندان تصریح نمی‌کند و لوازم مطلب را می‌گوید.

مطلب دوم، این که خود معبودان، موجودات خوب و مقرب بودند. ملائکه یا عباد صالح خداوند بودند اما مردم در حق آنان غلو کردند. نظیر غلو مشرکین این امت، درباره‌ی یک عده از اولیاء خود! در واقع، هدفشان القای این مطلب است.

خطاب آیه به مشرکان مکه

قرآن کریم، هر دو ادعای ایشان را به طور قطع، تکذیب می‌کند. از جمله آیات ناظر بر این مطلب، همین سه آیه است. «محمد بن عبد الوهاب» و «ابن تیمیه» می‌گویند آیه‌ای از قرآن که ناظر به شرک است که مربوط به مشرکین غیر عرب است. مانند قوم «صالح»، قوم «هود»، قوم «لوط» و قوم «ابراهیم» که

شرکشان، شرک در الوهیت بود اما این‌ها قوم رسول الله نبودند. مشرکین جاهلیت قبل از اسلام، یعنی مشرکین عرب، شرک در عبادت داشتند نه شرک در الوهیت و همه‌ی مشرکین عالم هم این‌گونه نبودند. مشرکینی که رسول الله به سویشان مبعوث شد تا ایشان را به توحید دعوت کند، شرک در عبادت داشتند.

باید بگوییم این آیات محکی حقیقت است. ضمیر در «وَاتَّخَذُوا» به مشرکین مگه باز می‌گردد. قرآن در ادامه می‌فرماید: «فَلَا يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ»؛ سخنی که درباره‌ی تو می‌گویند، تو را محزون نکند. هر چند این سور، اساس دعوت نیست، اما در پاسخ به سخنان آنان است. یکی از اسباب حزن پیامبر، این بود که می‌گفتند ایشان شاعر است و خیالات خود را می‌گوید. دیگر این که می‌گفتند: «أَمْ يَقُولُونَ بِهِ حِجَّةٌ». همانند کاهنان، جنّ در او رسوخ نموده است. زیرا کاهنان ادعا می‌کردند جتّیان آگاهند و ما از لسان جنّ سخن می‌گوییم.

پس آیات حکایت از این دارد که روی سخن، با مشرکین مگه است، نه مشرکان چین و هند و بت پرستان آفریقا. خداوند خطاب به ایشان می‌فرماید: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً». در جای خود گفتیم که معنای «إِلَه»، صرف معبودی که مستحق عبادت باشد، نیست. بلکه کسی است که به خاطر قدرت و علمی که دارد، مستحق عبادت است. یک دلیل بر مطلب، کلمه‌ی توحید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. اگر بگوییم «إِلَه»، به معنای معبود خارجی است، جدای از مستحق بودن یا نبودنش، در این صورت «إِلَّا اللَّهُ» دروغ خواهد شد. زیرا خود خداوند می‌فرماید معبود، بسیار است، اما آن‌ها بیجا عبادت می‌شوند. پس إلهی که این جا هست و به «لا»ی نفی جنس، نفی این حقیقت شده، به معنای آن است که مستحق عبادت نیست. خدایی که مستحق عبادت باشد، نیست مگر الله.

در غیر این صورت نباید کلمه‌ی توحید، دلالت بر توحید کند. زیرا وقتی خدا می‌فرماید ای مردم! هیچ‌کس مگر خداوند عبادت نمی‌شود؛ دروغ خواهد شد زیرا خود خدا فرمود چرا دیگران را عبادت می‌کنید؟ پس عبادت می‌شوند. بله، صحیح این است که بگوییم کسی به جز «الله» شایستگی عبادت ندارد. کلمه‌ی توحید می‌رساند که «إله» به معنای معبود مطلق نیست. اگر چوبی را عبادت و تعظیم کردم و از من سوال شد این چیست و چه می‌کنی؟ بگویم هیچ، چوبی است که کاری هم نمی‌تواند بکند. من نیز فقط دوست دارم در برابرش خم شوم! در این صورت، نمی‌توان به آن «إله» گفت. هرچند معبود من شده و مرتکب شرک در عبادت شده‌ام اما نامش «إله» نیست. «إله»، آن است که مستحق عبادت شدن باشد. اگر ثابت شد چیزی مستحق عبادت نیست، پس «إله» هم نیست. ممکن است معبود کسی باشد که بیهوده او را عبادت کرده باشند.

همراهی در آتش، نه یاری بر آتش

آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً»؛ آن‌ها منهای «الله»، آلهه‌ای برای خود انتخاب کردند. «لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ»؛ به این خاطر که شاید از این طریق در مقابل نافرمانی‌های ما یاری شوند و این آلهه در روز قیامت، یاریشان کنند. با خود می‌گویند بالاخره زندگانی در دنیا می‌گذرد و اگر قیامتی باشد، خدا می‌خواهد ما را عذاب کند، این‌ها مانع خدا خواهند شد.^۱ ممکن است خدا بگوید، حال که نشد شما را عذاب کنم، به بهشت راهی ندارید. در این صورت نیز این آلهه، ما را به بهشت وارد خواهند کرد.

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۷۷.

در ادامه خداوند برای تصریح به این که امثال «ابن تیمیه» و «محمد بن عبد الوهاب» و اتباع مشرک مسلمان نمای ایشان، سخنی نداشته باشند، می فرماید: «لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحَضَّرُونَ». آن آلهه توان یاریشان را ندارند، بیهوده آن ها را به جز خدا، به عنوان آلهه پذیرفتند. کاری از ایشان بر نمی آید.

«وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحَضَّرُونَ»؛ در دنیا چنین است، اما در آخرت نیز هیچ سودی برایشان ندارد. زیان عمل ایشان، چنین است که ما آن آلهه را به تنهایی عذاب نمی کنیم. این ها در هنگام عذاب، جُند آلهه هستند. در مقام تطبیق در دیگر آیات در مورد «فرعون» آمده است: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ؛ وَاتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرَّقْدُ الْمَرْفُودُ».^۱ اینان در روز قیامت از آلهه جدا نمی شوند، زیرا سربازان آن ها هستند. «جُند»، یعنی کسی که در اختیار دیگری و گرداگرد اوست. به سربازان یک لشکر، «جند» گفته می شود، به این خاطر که در اختیار او هستند و فرمان ها را امتثال می کنند. با این مضمون، آیات بسیاری در قرآن آمده است. می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»؛^۲ «جَعَلْنَاهُمْ»، یعنی ما اینان را امامانی قرار دادیم که دعوت به آتش می کنند. به هر کدام از آلهه گفته می شود، تو امام بر هر کسی هستی که تو را عبادت می کرد، او را به آتش ببر.

اساس بت پرستی این است که بت را، نمونه‌ی مادی برای ارواحی مجرد می دانستند. صرف سنگی را که تراشیده بودند، نمی پرستید. حتی بت پرستان

۱. «او در پیشاپیش قومش روز قیامت خواهد بود و آن ها را (به جای چشمه های زلال بهشت) وارد آتش می کند و چه بد است که آتش آب گاه انسان باشد. آن ها در این جهان و روز قیامت از رحمت خدا دور خواهند بود و چه بد عطایی به آن ها داده می شود». (هود/ ۹۹-۹۸)

۲. «ما آن ها را پیشوایانی قرار دادیم که دعوت به دوزخ می کنند». (قصص/ ۴۱)

کنونی آفریقا که ابتدایی ترین شک بت پرستی را دارند نیز، برای بت خود، یک حالت مجرّد دارای قدرتی قائل اند که گاهی شکل و تفاوت میانشان را درک نمی کنند. از کارهای «شیطان» این است که گاه، طوری افکار انسان را دچار اشتباه و انحراف می کند که چنین رفتارهایی مرتکب می شود. بت را مثال آن موجود معنوی غیر قابل رؤیت می دانستند. خداوند می خواهد انسان را متوجه کند که آن موجود معنوی فقط تخیل شماس است و قدرتی ندارد، این مجسمه را هم که خود تراشیده اید. چرا آن را عبادت می کنید؟ به همین خاطر ملائکه در روز قیامت در مورد اینان خواهند گفت: «بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْوَحْشَ»؛ عبادت ما را نمی کردند بلکه جن، معبود ایشان بود. نتیجه ی خباثت «ابن تیمیه» و «محمد بن عبد الوهاب» است که گفته اند معبودهای مشرکان، اولیاء اللهی بودند که مردم، برایشان تمثال تراشیدند، همانند ضریحی که برای ائمه می سازید!

این سه آیه ی کریمه، علاوه بر مباحث اساسی که اصل مفاهیم آیات است، سخنان این دو را ردّ می کند و شاهد بر این است که مقصود، مشرکین مکه هستند نه اقوام گذشته ای که معاصر با رسول الله ﷺ نیستند. حضرت سخن آنان را نمی شنوند و آن ها نیز مواجه با دعوت الهی رسول الله ﷺ نیستند. «ابن تیمیه» و «محمد بن عبد الوهاب»، در مجموع آیات قرآن، به یک آیه استناد می کنند که سومین آیه از سوره ی «زمر» است. می فرماید: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى». اساس استدلال اثباتی ایشان همین آیه است و در جای خود ثابت کردیم که آیه، خلاف سخن این دو نفر را بیان می فرماید. این مطالب که گفته شد، هم در مورد شرک در الوهیت و هم شرک در عبادت قابل طرح است. در جای خود ثابت کردیم که شرک در عبادت، از شرک در

الوهیت تفکیک پذیر نیست. شرک، جوانحی یا جوارحی است. همیشه شرک جوارحی، کاشف از شرک جوانحی است. بحث ما تفسیری است و همین حد کفایت می‌کند.

در ادامه، آیات، مقطعی دیگر پی می‌گیرند و می‌فرمایند: «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ». بازگشت به بحث قیامت و بهانه جویی مشرکان در باب قیامت است. طبق این حقیقت که «انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ»؛ سنت خداوند را در مقاطع مختلفی از سوره‌ی «یس» مطرح فرمود، اما باز هم بیان می‌فرماید. مقاومتی که مشرکان در برابر پیامبر می‌کردند و لذا فرمود: «فَلَا يَجْزِيكَ قَوْلُهُمْ»؛ از روی تعقل ایشان نیست، بلکه به خاطر به کار نگرفتن عقل است.

بخش دوازدهم آیات ۷۷-۸۳: پاسخ به ستیزه جویی بشر

آیات مبارکه

أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴿٧٧﴾ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٨﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٩﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ ﴿٨٠﴾ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٨١﴾ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٨٢﴾ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٣﴾

ترجمه‌ی آیات

۷۷- آیا انسان ندید (نمی‌داند) که ما او را از نطفه‌ای بی‌ارزش آفریدیم، و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست!

۷۸- و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد، و گفت چه کسی این استخوانها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است؟ ۷۹- بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید، و او به هر مخلوقی آگاه است. ۸۰- همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید، و شما به وسیله‌ی آن آتش می‌افروزید. ۸۱- آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید قدرت ندارد همانند آن‌ها (انسان‌های خاک شده) را بیافریند؟ آری (می‌تواند) و او

آفریدگار دانا است! ۸۲- فرمان او تنها این است که هرگاه چیزی را اراده کند به او می‌گوید: «موجود باش» آن نیز بلافاصله موجود می‌شود! ۸۳- پس منزّه است خداوندی که مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست او است، و (همگی) به سوی او باز می‌گردید.

معنای لغات

«خَصِيم»؛ بر وزن فَعِيل و صفت مشبّهه است. یعنی کسی که کار او ستیزه‌جویی است.^۱ «أَنْشَأَ»، به تدریج ساختن و به پا ساختن است.^۲ «مَلَكُوت»، صیغه‌ی مبالغه بوده و به معنای در تملک و اختیاط مطلق داشتن هر چیز است.^۳ «الْخَلْقُ»،^۴ صیغه‌ی مبالغه است. یعنی توان کثرت در خلق نمودن و قدرت بر هر خلقی دارد.

توجه به ابتدای خلقت انسان

حضرت حق این آیات کریمه را برای هدایت بشر نازل فرمود. گفتیم مشکل مشرکان، دو مطلب بود: شرک و انکار. شرک، این بود که در کنار خداوند، به دیگر آلهه معتقد بودند. مطلب دوم، این که وعده‌ی آمدن آخرت که در آن روز، مثبت و عقوبت تنها مختص به «الله» است که دَیَانِ یوم الدِّین هست را، قبول نداشتند. می‌گفتند: «إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى وَمَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ».^۵ تنها همین مرگ است و بعد از آن چیزی نیست. خداوند متعال در سوره‌ی «یس» به عناوین

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۸۵.

۲. همان، ص ۸۰۷.

۳. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۴۹۲.

۴. همان، ج ۱۰، ص ۸۵.

۵. «مرگ ما جز همان مرگ اول نیست، و ما هرگز بار دیگر زنده نخواهیم شد». (دخان/ ۳۵)

مختلف، به این دو اشکال مشرکان را بیان می‌فرماید. این جا نیز برخی از سخنان مشرکان را در قالب پاسخ، بیان می‌کند.

«أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ؛ این انسانی که با ما و رسول ما ستیزه می‌جوید و می‌گوید آخرتی نداریم، خود را نمی‌بیند؟ ما او را از یک «نطفه» آفریدیم. کسی که چنین توان آفریدن دارد، مسلماً توان بازآفریدن را نیز دارد. آیا انسان نمی‌بیند ما او را از «نطفه» ای آفریدیم که بعد از آن، ستیزه جوی سختی شد؟ «خصیم»، بر وزن فَعِيل و صفت مشبهه است. یعنی کسی که کار او ستیزه‌جویی است. هر چه را بشنود و خلاف میل او باشد، تا بتواند نخواهد پذیرفت. «فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ»؛ بسیار آشکارا ستیزه‌جوست.

«أَوَلَمْ يَرَوْا»؛ رؤیت به کار رفته است. زیرا آن قدر این آفرینش محسوس است که آن مقدار نامحسوس، به منزله‌ی یک امر محسوس می‌شود. مانند آن است که کسی از مرغی نگه‌داری کند. به او آب و دانه می‌دهد و مراقبت می‌کند. آن را در لانه می‌گذارد و ناگهان صدای مرغ بلند می‌شود. درب لانه را باز می‌کند و تخم مرغ را برمی‌دارد. مقدمات این جریان محسوس است، نیاز نیست خارج شدن تخم از مرغ را ببیند تا بداند او تخم‌گذارده است. این مقدار ندیدن، به منزله‌ی محسوس است. جای این نیست که بگوید این تخم از مرغ نبوده است. زیرا پیش از آن در لانه، تخمی نبود و مرغ هم نمی‌تواند درب لانه را باز کند.

معنای الزامی برای «أَوَلَمْ يَرَوْا»، «أَوَلَمْ يَعْلَمْ» است. اما در این جا مقدمات بسیار محسوس است و مانند علم به مجردات و حضرت حق نیست تا به کار بردن «أَوَلَمْ يَرَوْا» صحیح نباشد. نمی‌توان گفت: «أَوَلَمْ يَرِ اللَّهُ. هر مردی مقدمات این آفرینش را دیده است که همسر او از چه آبستن می‌شود و چه مراحل را گذرانده تا نوزادی به دنیا آورد. آفرینش سایر انسان‌ها نیز همین‌طور است، «أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ».

این گونه نبود که «امیه»^۱ احتمال بدهد خودش به یک نحو آفریده شده و فرزندش به یک نحو دیگر آفریده شود.

«وَصَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ»؛ او آفرینش خود را دیده اما فراموش کرده و برای خداوند مثالی زده است. «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»؛ این استخوان های پوسیده را چه کسی باز می آفریند؟ «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»؛ ای پیامبر ما بگو، این استخوان های پوسیده را همان کس که در آغاز آن را به تدریج آفرید، باز می آفریند. «أَنْشَأَ»، به تدریج ساختن و به پا ساختن است. اصطلاح إنشاء سخن، بعد مصطلح شد. أَنْشَأَ الْكَلَامَ، أَنْشَأَ خُطْبَةً، أَنْشَأَ شِعْرًا، می گویند زیرا به تدریج گفته می شود. خطبه ای یک ساعت را نمی توان یک باره گفت. آن نوشته ای که در فارسی بدان انشاء گفته می شود نیز به همین جهت نام گذاری شده است. کلمه به کلمه و بیت به بیت انشاء می شود تا به آخر رسد. پس نسبت به اموری که وجود تدریجی دارند و وقتی بهم پیوسته است، به منزله ای وجود شی واحد شمرده می شود، انشاء می گویند.

«وَهُوَ يَكْلِي خَلْقِي عَلِيمٌ»، او به هر آفرینش آگاه است. انواع آفرینش و خصوصیات آن ها مربوط به اوست. همان طور که از آغاز آفرید، توان بازآفرینی دارد.

درخت سبز و آتش

«الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا»؛ آن کس که برای شما از درخت سبز (درختی که جان دار است و هنوز خشک نشده است)، آتش قرار داد. «فَإِذَا أَنتُمُ

۱. مردی از مشرکان به نام «ابی بن خلف» یا «امیه بن خلف» و یا «عاص بن وائل»، قطعه استخوان پوسیده ای را پیدا کرد و برای مخاصمه نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و آن را با دست نرم کرد و گفت چه کسی می تواند این استخوان های پوسیده را زنده کند؟ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۷۸)

مِنْهُ تُوقَدُونَ»؛ که شما از آن آتش می‌افروزید. مفسرین در این جا مطلبی گفته‌اند که مشابه آن در بومیان آفریقا و اهالی آمازون و سرخ‌پوستان آمریکا هست. این‌که نوک چوبی را تیز می‌کنند و چوب دیگری در زیر گذاشته و روی آن می‌چرخانند تا از چوب زیرین، دود بلند می‌شود. بعد خاشاک روی آن می‌گذارند و بر آن می‌دمند تا از این چوب تازه، آتش افروخته شود. سنگ چخماقی در کار نیست؛ بلکه دو چوب را به کار می‌برند.

نیاز به این توضیحات مفسران نیست. خداوند می‌خواهد بفرماید استعداد اشیاء مختلف است. شما چیزی را در ابتدا می‌بینید و می‌پندارید قابلیت ندارد. اما باید سرانجام کار را محاسبه کنید. خواهید دید که قابلیت‌ها به تدریج آفریده می‌شوند. آتش، با «شَجَر أَخْضَر» سازگار نیست. اما بر همین «شَجَر أَخْضَر» مرحله‌ای می‌گذرد و خشک می‌شود. وقتی خشک شد، می‌توانید آن را هیزم کنید و از آن آتش بیافرینید. نیازی نیست بگوییم، دو درخت «مَرْغ» و «عَفَار» بود که این‌ها را به هم می‌ساییدند.^۱ این مطلب وجود تاریخی ندارد و قرآنی که برای هدایت بشر است، باید برای همه قابل فهم باشد. نه این‌که عده‌ای از سرخ‌پوستان آمریکا یا آمازون یا از مناطقی از آفریقا، مانند «کنگو» و امثال آن بیایند و منظور آیات را توضیح دهند که چگونه با دو چوب، آتش افروخته می‌شود.

خداوند می‌فرماید انسان نیز همانند درخت، استعدادهای مختلفی دارد. زنده است، خاک می‌شود و بازآفرینی می‌شود. درخت نیز زنده است، خاک و خاکستر می‌شود و دوباره از همین خاک، مواد اولیه به ریشه‌ی دیگری می‌رسد

۱. عرب اعتقاد داشت که در هر درختی آتش است و دو درخت «مَرْغ» و «عَفَار» در داشتن آتش، مشهور هستند؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۴۴۳)

و تبدیل به درخت دیگر می شود. به عبارت دیگر خداوند قصد دارد آن مقدار از مظاهر حیات که می گردد و قابل دیدن است را به بشر بفهماند. بنابراین نیازی به آوردن مثال از «مرغ» و «عفار» نیست که حتی کسانی که زبان عرب را می دانند، این لفظ برایشان تازگی دارد. چه رسد به دیگران که متحیر می مانند خداوند چه می گوید. مورد دیگر از تئوری های مطرح شده در این زمینه، تشکیل نفت از «شجر أخضر» یا همان درختان است و نفت هم موجب برافروختن آتش است.

قادر بر هر خلقتی

«أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ»؛ آیا آن کس که آسمان ها و زمین را آفرید توان ندارد که مانند این ها بیافریند. «بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ»؛ آری، توان دارد و او کسی است که هر طور بخواهد، می آفریند. «الْخَلَّاقُ»، صیغه ی مبالغه است. یعنی توان کثرت در خلق نمودن و قدرت بر هر خلقی دارد. شعری در کتاب «مفاتیح الجنان» و دیگر کتب، به نام «مناجات»، منسوب به امیرالمؤمنین است و من یقین دارم مقام امیرالمؤمنین فراتر از این تعابیر عامیانه ی عجم است. می گوید:

«الهي و خَلَاقِي و جِرْزِي و مَوْئِلِي إِلَيْكَ لَدَى الْإِعْسَارِ و الْيُسْرِ أَفْزَعُ»^۱

این تعبیر، اشتباه است. زیرا در این مورد باید گفت: «خالقی»، نه «خَلَّاقی». خَلَّاقیت خداوند به لحاظ کثرت خلق و قدرت بر هر نوع خلقی است. انسان، برای خداوند کثرتی ندارد و با یک «کُن»، آفریده شده است. کاربرد صیغه ی مبالغه، اشتباه است. شاعر، عرب نبوده و تفاوت میان «خالق» و «خَلَّاق» و محل استعمال این دورا نمی دانسته است. «الهي و خالقی و رازقی» صحیح است.

۱. «ای خدای آفریننده ی من و نگهبان و پناه من، در هر حال سختی و آسودگی به سوی تو می نالم»؛ محقق. (مناجات منظوم امیرالمؤمنین، مفاتیح الجنان)

تعبیر به «الهی و خَلّاقی» در هیچ متن عربی نیست چه رسد به ادعیه‌ی ائمه‌ی معصومین (صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین) و چه رسد به کلام «سید البُلغاء و الفُصحاء» از بشر. قرآن مجید، سخن خداوند است و بعد از رسول الله ﷺ نیز در رتبه‌ی بعد امیرالمؤمنین علیه السلام است. هرچند این شعر در کتاب «صحیفه‌ی علویه» نیز آمده است. اما «صحیفه‌ی علویه»^۱ را عالمی بعد از هزار سال نگاشته و سند این کتاب محلّ کلام است. لذا هرچند «شیخ عباس قمی»، ثقه بود و کلمه‌ای نمی‌افزود؛ اما ایشان فقط نقل نموده‌اند و خودشان از امیرالمؤمنین علیه السلام نشنیده است. شعر دیگری به صورت دویستی در کتاب «مفتاح الجنان» آمده و بیشتر محل اشکال است که «شیخ عباس قمی» آن را در «مفاتیح» نیاورده است.

تسلط بر موجودیت هر موجود

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ خداوند مستخدمی ندارد که امور سخت را برایش انجام دهد. امر خدا این نیست که از دیگران بخواهد و نیازمند موادّ اولیه شود. یا ناچار باشد با سازمانی هماهنگ کند تا خلق آن شیء را تصویب کنند. همین‌که به او بگوید: «باش»، بلافاصله خواهد بود. آیه می‌فرماید: همانا فرمان او چنین است که وقتی چیزی (موجودی) را بخواهد، به او می‌گوید «باش»، او می‌شود. «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا»، جمله‌ی معترضه است. به این صورت می‌شود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ قَوْلُهُ (أَنْ يَقُولَ) كُنْ فَيَكُونُ». آیه می‌فرماید اصلاً نیازی به گفتن خداوند نیست. اراده‌ی خدا، لَا تَنفَكَ عَنْ الْمُرَادِ^۲. خداوند می‌خواهد آن شیء،

۱. کتابی به زبان عربی، تألیف «عبدالله بن صالح بحرانی سماهیجی» از علمای شیعه قرن دوازدهم است که با موضوع دعاها و مناجات‌های امیرالمؤمنین علیه السلام نگاشته شده است؛ محقق.

۲. اراده‌ی خدا از مراد او جدا نیست.

«کُن» باشد اما نمی‌گوید. اگر نیاز به گفتن باشد، نقص در قدرت خدا خواهد بود. منظور از «کُن»، قول تکوینی است نه لفظی. یعنی اراده‌ی وجود می‌کند و او موجود می‌شود.^۱

«فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، وه چه خداوند منزّه و والا است! (از نحوه‌ی فکر این کوله‌نظران) چه منزّه است آن کسی که در دست او ملکوت هر چیز است. «مَلَكُوتُ»؛ صیغه‌ی مبالغه است، همانند مانند رَحْمَت. به معنای در تملک و در اختیار مطلق داشتن هر چیز است. خداوند می‌فرماید ما مالک هستیم و مُلک در اختیار ماست. مانند ما نیست که می‌گوییم مالک این گاو هستیم. اما این ملکیت، اعتباری است. تسلط خارجی بر حیوان داریم و اگر ما را بزند، نمی‌توانیم او را تکان دهیم. او ما را بر خود، حمل می‌کند و ما نمی‌توانیم او را بر خود حمل کنیم. اگر فرار کند، نمی‌توانیم او را گرفتار کنیم. اگر نخواهد اطاعت کند، می‌تواند ما را به کناری بیاندازد. پس مالکیت ما، مِنْ جِهَةٍ است. حتی نسبت به مورچه نیز تسلط مِنْ جِهَةٍ داریم. می‌توانیم او را در دست بگیریم و بعد از مدتی رها کنیم. اما تسلط نداریم به او روزی دهیم. دقت داشته باشید که ضعیف‌تر از مورچه در مقابل انسان نیست. با این حال، نمی‌توانیم در اراده‌ی او تصرف کنیم. اگر نخواهد غذایی که برایش گذاشته‌ایم بخورد، نمی‌توانیم او را ناچار به خوردن کنیم.

کسی نزد مأمون، مدّعی الوهیت شد. مأمون بدو گفت آیت تو چیست؟ گفت: شما خدا را به چه می‌شناسید؟ پاسخ داد: مرده را زنده می‌کند. آن شخص گفت: من نیمی از کار خدا را انجام می‌دهم. پس نصف خدا هستم. من قدرت بر میراندن دارم. به من اجازه بدهید گردن «یحیی بن أکثم» را بزنم!^۲ این، فریب دادن

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۷۹.

۲. مصدری برای این گزارش یافت نشد؛ محقق.

خویش است. ما هر مقدار که تسلط قوی بر چیزی داشته باشیم، تسلط مِن جهة بوده و تنها از یک جهت بر آن مسلط هستیم. او تنها از یک جهت، خاضع بر ماست. ما قدرت بر آفرینش مورچه نداریم. قدرت تغییر خلق آن را نیز نداریم. اگر عضوی از او را جدا کنیم، ناقص می ماند. ضمن آن که نمی توانیم نقص وارده را برطرف کنیم یا خلقت او را به گونه ای کنیم که اصلا نیازی به این عضو نداشته باشد. خداوند است که هر نوع تسلطی را بر هر موجودی داراست. معنای «مَلَكُوت»، این است. اصطلاح فلسفی عالم «مَلَكُوت»، «ناشوت» و «جَبَرُوت» و غیره که گفته می شود، ارتباطی با تعبیر عربی «مَلَكُوت» که صیغه ی مبالغه است، ندارد. خداوند در آیه ی دیگری می فرماید: «قُلْ مَنْ يَدِّهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ»^۱.

در این آیه ی شریفه می فرماید: چه منزله و والاست آن موجودی که هر تسلط و اختیار داشتن بر هر موجودی در اختیار اوست. «وَالَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ و به سوی او باز می گردید.

۱. «بگو، چه کسی حکومت همه موجودات را در دست دارد؟ چه کسی به همه بی پناهان پناه می دهد و نیاز به پناه دادن کسی ندارد؟». (مؤمنون/ ۸۸)

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. مفاتيح الجنان.
۴. الاحتجاج على اهل اللجاج، طبرسی، احمد بن علی، نجف، دارالانعمان، ۱۳۸۶ق.
۵. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، مفید، محمد بن محمد، قم، کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.
۶. الإستيعاب في معرفة الأصحاب، النمری القرطبی، یوسف بن عبد الله بن عبد البر، بیروت، دار الجیل، ۱۴۱۲هـ.
۷. اسد الغابة في معرفة الصحابة، ابن اثیر، علی بن ابی الکریم، دار الکتب العربی.
۸. الإعتقادات الإمامية، الصدوق، قم، کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۴ق.
۹. الأعلام، زکلی، خیرالدین، بیروت، دار العلم المالین، ۱۹۸۰م.
۱۰. امپراطوری مغول، هال، مری، ترجمه ی نادر میرسعیدی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۰ش.
۱۱. انساب الأشراف، البلاذری، أحمد بن یحیی بن جابر بن داود، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ق.
۱۲. انوار الحقيقة و اطوار الطريقة و اسرار الشريعة، آملی، سید حیدر، قم، نور علی نور، ۱۳۸۲ش.
۱۳. بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، مجلسی، محمد باقر، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
۱۴. البداية و النهاية، ابن کثیر، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۱۵. البرهان فی علوم القرآن، زکشی، محمد بن بهادر، بیروت، چاپ یوسف عبدالرحمان مرعشلی، جمال حمدي ذهبي، و ابراهيم عبدالله کردی، ۱۴۱۰ق.
۱۶. بشارة المصطفى ﷺ لشيعة المرتضى عليه السلام، طبري، محمد بن ابی القاسم، محقق: قیومی الاصفهانی، جواد، مؤسسة النشر الإسلامی، بی تا.

١٧. تاريخ الأمم و الرسل و الملوك (تاريخ طبري)، طبري، محمد بن جرير، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، دارالتراث، ١٩٦٧م.
١٨. تاريخ تصوف (جلد اول) سير تطور عرفان اسلامي از آغاز تا قرن ششم هجري، دهباشي، مهدي، ميرباقرى فرد، سيد على اصغر، بى تا.
١٩. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، ابى القاسم على بن الحسن، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بى تا.
٢٠. التبيان فى تفسير القرآن، طوسى، محمد بن حسن، بيروت، دار احياء التراث العرب، بى تا.
٢١. التبيان فى تفسير غريب القرآن، ابن هائم، شهاب الدين احمد بن محمد، بيروت، دار الغرب الإسلامى، ١٤٢٣ق.
٢٢. تحفة الأحباب (شرح فارسى بر تشریح الأفلاك شيخ بهايى)، ذهني تهراني، سيد محمد جواد، قم، حاذق، ١٣٧١ش.
٢٣. التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، مصطفوى، حسن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ١٣٦٠ش.
٢٤. تفسير الصافي، فيض كاشاني، ملامحسن، تهران، انتشارات الصدر، ١٤١٥ق.
٢٥. تفسير القرآن العظيم، ابن كثير دمشقى، اسماعيل بن عمرو، بيروت، دارالكتب العلمية، ١٤١٩ق.
٢٦. تفسير نور الثقلين، عروسى حويزى، عبد على بن جمعه، قم، اسماعيليان، ١٤١٥ق.
٢٧. تهذيب الآثار مسند على، طبرى، محمد بن جرير، قاهره، مطبعة المدنى، بى تا.
٢٨. تهذيب التهذيب، عسقلاني، احمد بن على بن حجر، الهند، مطبعة دائرة المعارف النظامية، ١٣٢٦ق.
٢٩. الدر المنثور فى تفسير المأثور، سيوطى، عبد الرحمن بن ابى بكر، قم، كتاب خانه آيت الله مرعشى، ١٤٠٤.
٣٠. الديانة الدرودى، برغوثى، جباره، جيزه، مصر، ٢٠٠٩م.
٣١. الدرعية، آقابزرگ تهراني، محمد محسن، قم، اسماعيليان، ١٤٠٨ق.
٣٢. ديوان، ايليا أبوماضى، اردن، دار العنقاء للنشر، بى تا.
٣٣. زبدة التفاسير، كاشانى، ملافتح الله، قم، بنياد معارف اسلامى، ١٤٢٣ق.
٣٤. سير أعلام النبلاء، طبرى، محمد بن جرير، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، محمد نعيم العرقسوسى، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤١٣هـ.

۳۵. السيرة الحلبية في سيرة الأمين المأمون، الحلبي، علي بن برهان الدين، بيروت، دار المعرفة، ۱۴۰۰ق.
۳۶. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، حسكاني، عبيدالله بن عبدالله، قم، دار الهدى، ۱۳۸۰ش.
۳۷. صحيفه سجاديه، قم، الهادي، ۱۴۱۸ق.
۸۳. طرائق الحقايق، محمد معصوم بن زين العابدين شيرازي، تهران، سنائي، ۱۳۹۸ش.
۳۹. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ابن ابی جمهور، محمد بن زين الدين، قم، مؤسسه سيد الشهداء عليه السلام، ۱۴۰۳ق.
۴۰. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، اميني، عبد الحسين، قم، مركز الغدير للدراسات الإسلامية، ۱۴۱۶ق.
۴۱. غرر الحكم ودرر الكلم، تميمي آمدی، عبد الواحد بن محمد، قم، دار الكتاب الإسلامي، ۱۴۱۰ق.
۴۲. غريب القرآن لابن قتيبه، ابن قتيبه، عبد الله بن مسلم، بی جا، بی تا.
۴۳. فتوح الشام، الواقدي، محمد بن عمر، بيروت، دار الجليل، بی تا.
۴۴. الفتوحات المكية، ابن عربي (محمد بن علي)، بيروت، دار صادر، بی تا.
۵۴. فلك النجاة في الإمامة والصلاة، فتح الدين الحنفي، علي محمد، تحقيق وتقديم: الشيخ ملا أصغر علي محمد جعفر، بی جا، مؤسسة دار الاسلام، ۱۴۱۸ق.
۴۶. قرآن پژوهی، خرمشاهی، بهاء الدين، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۹ش.
۴۷. الکافي، الكليني، محمد بن يعقوب، تهران، دار الكتب الإسلامية، ۱۴۰۷ق.
۴۸. کامل الزيارات، ابن قولويه، جعفر بن محمد، نجف، دار المرتضوية، چاپ اول، ۱۳۵۶ش.
۴۹. الكامل في التاريخ، ابن اثير، عز الدين، بيروت، دارصادر دار بيروت، ۱۳۸۵ق.
۵۰. کتاب العين، فراهیدی، خليل بن احمد، قم، مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۹ق.
۵۱. کتاب المکاسب، انصاری، مرتضی، تراث الشيخ الأعظم، بی تا.
۵۲. کتاب سليم، الهاللي، سليم بن قيس، تهران، مؤسسة البعثة، ۱۴۰۷ق.
۵۳. کمال الدين وتمام النعمة، شيخ صدوق، محمد بن بابويه، تهران، نشر اسلامي، ۱۳۹۵ش.
۵۴. كنز العمال في سنن الأفعال والأقوال، المتقي الهندي، علاء الدين علي بن حسام الدين، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۱ق.
۵۵. لسان العرب، ابن منظور، محمد بن مكرم بن علي، بيروت، دار صادر، ۱۴۱۴ق.
۵۶. لغت نامه دهخدا، دهخدا، علي اكبر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ش.

٥٧. مثنوى معنوى، مولوى، جلال الدين محمد، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، ١٣٧٣ ش.
٥٨. مجمع البحرين، طريحي، فخر الدين، تهران، مرتضوى، بى تا.
٥٩. مجمع البيان فى تفسير القرآن، طبرسى، فضل بن حسن، تهران، انتشارات ناصر خسرو، ١٣٧٢ ش.
٦٠. المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابورى، محمد بن عبدالله، بيروت، دار النشر، دار الكتب العلمية، ١٤١١ ق.
٦١. مصباح المنير، فيومى، احمد بن محمد، بى جا، بى تا.
٦٢. معانى الأخبار، ابن بابويه، محمد بن على، قم، انتشارات اسلامى، ١٣٦١ ش.
٦٣. معجم رجال الحديث، خويى، ابوالقاسم، مؤسسة الخوئى الإسلامية، بى تا.
٦٤. المغازى، الواقدى، محمد بن عمر، بيروت، الأعلمى، بى تا، ١٤٠٩ ق.
٦٥. المفردات فى غريب القرآن، راغب اصفهانى، حسين بن محمد، بيروت، دار العلم دار الشامية، ١٤١٢ ق.
٦٦. مكارم الأخلاق، طبرسى، حسن بن فضل، بيروت، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بى تا.
٦٧. مناهل العرفان فى علوم القرآن، زرقانى، محمد عبدالعظيم، قاهره، مكتبة الخانجى، ١٩٨٠.
٦٨. نهج الحق وكشف الصدق، علامه حلى، حسن بن يوسف بن مطهر، بيروت، دار الكتب اللبنانى، ١٩٨٢ م.
٦٩. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، حرّ عاملى، محمد حسن، قم، مؤسسة آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث، ١٤١٦ ق.
٧٠. يزيدى يا شيطان پرستان، التونجى، محمد، ترجمه دكتور احسان مقدس، انتشارات عطايى، ١٣٨٠.
٧١. آراء و عقايد معروف كرخى، مجله مطالعات عرفانى، زمستان ١٣٨٤ ش.
٧٢. عدى بن مسافر شيخ آيين ايزدى، محمدى سراب، امير، مجله آن لاین جامعه شناسى، ١ مرداد ١٣٩١.
٧٣. مقاله سلسله نعمت اللهى مجله صوفى، نوربخش، على رضا، شماره ١، نشریه خانقاه نعمت اللهى لندن، زمستان ١٩٨٩ م.